

MANCHESTER
1824

The University of Manchester

[روصم نارەت، Tihrān-i Muşavvar (۵۰۲), Tihran-i musavvar (502)]

Source: *University of Manchester*

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28166732>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

JSTOR

توقا

تكم شماره ۶ ريال

جمعه ۷ فروردین ماه ۱۳۳۲

شماره ۵۰۲





مسافرت ملکه ثریا

در این هفته مجدداً موضوع مسافرت علیاحضرت ملکه ثریا بارویا، از زبان چند تن از نزدیکان بدربار شنیده شده است که پس از نهم اسفندماه علیاحضرت همایونی انصراف خود را از مسافرت بخارج کشور اعلام کردند با اینحال طبق اظهار یک منبع موثق یکی از علل تمایل علیاحضرتین به مسافرت اروپا که هنوز هم موجود میباشد معالجه و معاینه دقیق از طرف اطباء، حاذاق از ملکه ثریا است گفته میشود بسیاری مبتد و طولانی ملکه ثریا در دوران نامزدی و ابتلا ایشان بخصیه در جلوگیری از بارداری ملکه فوق العاده مؤثر بوده و این جهت تا کنون توفیقی از علیاحضرت بوجود نیامده است، گرچه تاریخ این مسافرت هنوز معین و تأیید نشده است، با وجود این لزوم معالجه دقیق ملکه ثریا از طرف پزشکان مخصوص سلطنتی تأیید شده و در صورتیکه از مسافرت انصراف حاصل کنند ممکن است، از بعضی از اطباء، حاذاق بایران دعوت شود تا در این مورد معالجات خود را شروع نمایند.

اختلافات مرزی بین ایران و شوروی

خبری که در این هفته در برخی از محافل شایع شده بود حکایت میکرد که بر اثر اعتراض اخیر سادجیکف سفیر شوروی راجع به حوادث مرزی دولت ایران در نظر دارد برای حل اختلافات کمیسیونی را مأمور اینکار کند.

خبر نگاه تهران مصور از یک مقام عالیرتبه دولتی در این باره توضیحاتی خواست ولی مقام مزبور از تشکیل چنین کمیسیونی اظهار بی اطلاعی کرد، لیکن اظهار داشت که در حال حاضر اختلافات مرزی ایران و شوروی منحصر بیک نقطه نیست؛ بلکه در مناطق متعددی از قبیل مراتع (الاراکوه) جلگه (دیبان) و (زوند) و (کوشکی) و (قازان) و (صد آفرین) و (بدی اولر) و چند محل دیگر اختلافاتی بین دو کشور وجود دارد و با آنکه در گذشته کمیسیون حل اختلاف مرزی برای رسیدگی باین موضوع تشکیل شده بود مهرباناً تا کنون هیچگونه توفیقی در اینکار حاصل نشده است.

یک مشتری تازه برای بنزین ایران

خبر نگار تهران مصور اطلاع میدهد که یک شرکت هواپیمایی ایتالیایی بنام «لانی» که هواپیماهای آن بین اسپانیا، یونان، مصر، ترکیه، اسرائیل، تونس، نیویورک، فرانسه، سویس کار میکند، در نظر دارد بزودی سرویس هواپیما بین رم و تهران برقرار سازد. رؤسای این شرکت اظهار تمایل کرده اند که بنزین مورد نیاز هواپیماهای خود را از بنزین هواپیمایی ایران تأمین کنند. قسمت اعظم سهام این شرکت در دست ایتالیاییها و بقیه در دست آمریکاییهاست.

فعالیت برای دبیر کلی انتظام

یک منبع مطلع بفرنگار ما اظهار داشت چون شورای امنیت در جلسات اخیر خود موفق بانخاب دبیر کل سازمان ملل متحد نشد، قرار است این موضوع تمام آوریل مسکوت بماند. مقام مزبور اظهار داشت که در ماه آوریل ریاست جلسات شورای امنیت بعهده ویشینسکی خواهد بود و از هم اکنون در پشت پرده دسته بندیهایی برای انتخاب دبیر کل سازمان ملل متحد شروع شده است. تا کنون کاندیدای دولت انگلیس (بیرسن) نماینده کانادا، و کاندیدای آمریکا ژنرال (رومولو) نماینده فیلیپین، و کاندیدای شوروی وزیر خارجه لهستان بود. اینک چند تن از نمایندگان دول هر قری مشغول آماده ساختن ژبنیه برای انتظام رئیس هیئت نمایندگی ایران هستند که او را بعنوان کاندیدای دولتهای بیطرف معرفی کنند.

توطئه علیه حکومت فرانسه

خبرهای این هفته حکایت از فعالیت شدید و دامنه دار دولت فرانسه، علیه کمونیست های این کشور میکرد طبق خبر های مزبور هده کثیری از افراد پلیس بدفتر مرکزی حزب کمونیست و مرکز اتحادیه کارگری کمونیستی و کلیه شعب آن در پاریس حمله ور شده و مقدار زیادی اوراق و اسناد مهم سیاسی کشف کرده اند. طبق مندرجات این اوراق کمونیست ها در نظر داشته رژیم کنونی فرانسه را ساقط ساخته و یک دولت کمونیستی رویکار بیاورند. در نتیجه پلیس فرانسه عده زیادی از سران و رهبران حزب کمونیست از جمله «آندره توله» و «لوسین مولینو» و «آندره استیل» مدیر روزنامه «اومانیته» ارکان حزب کمونیست فرانسه و چند نفر دیگر را دستگیر ساخت. همچنین دولت فرانسه تقاضای سلب مصونیت از پنج تن از نمایندگان کمونیست پارلمان فرانسه کرده تا آنها را در محاکم نظامی محاکمه نماید. در اکتبر گذشته نیز «آلن لولپ» دبیر اتحادیه کارگری کمونیستی و چند نفر دیگر دستگیر شدند.

انعکاس گزارش نخست وزیر

یک مقام مطلع بفرنگار ما اظهار داشت طبق خبرهای واصله از واشنگتن گزارش رادیویی دکتر مصدق راجع بنف در لندن و واشنگتن تأیید عمیق و غیر منتظره می باشد، زیرا مقامات سیاسی دو کشور انتظار نداشتند که نخست وزیر ایران پیشنهاد های آنها را بکلی رد کند. روزنامه بالتیمور است در این باره مینویسد جای تردید نیست که در مبارزه نه حق کاملاً با دولت ایران است، زیرا پیشنهاد های انگلستان بعدی غیر منطقی است که برای دولت ایران قابل قبول نباشد دولت ایران بجای رفته است که بازگشت از آن امکان پذیر نیست و دیگر غیر ممکنست بتقاضای غیر معقول دولت انگلیس تن در دهد.

ترمیم کابینه

دردید و بازدیدهای نوروز، در برخی از محافل سیاسی بابتعت صحبت از تصمیم نخست وزیر دایر به ترمیم کابینه بود. محافل مطلع ضمن تأیید این خبر اظهار میدارند که نخست وزیر این تصمیم را از مدتی پیش اتخاذ نموده ولی گرفتارهای دولت و حوادثی که در خلال ماههای اخیر رویداد مانع از انجام این امر گردید.

مستشار فرهنگی ایران در رم

بقرار اطلاع حسین فرهودی نماینده سابق مجلس شوراییی بسمت مستشار فرهنگی ایرانی در رم منصوب شده و قرار است بزودی بایتالیا عزیمت نماید، تا چندی قبل استاد دانشمند عباس اقبال ست مستشار فرهنگی ایران در رم و آنکارا را بعهده داشت ولی بالتصاحب فرهودی بسمتشاری فرهنگی ایران در رم، از این پس اقبال مستشاری فرهنگی ایران در آنکارا را عهده دار خواهد بود.

سه میلیون ریال سوء استفاده خبرنگار ویت

در این هفته برده از روی یک سوء استفاده بزرگ که توسط «هرمن» خبرنگار سابق ویت در ایران صورت گرفته بود برداشته شد جریان قضیه از این قرار بود که لئوبلد هرمن خبرنگار ویت از سال ۱۳۲۵ تا سال ۱۳۳۰ هر ساله مبلغ ۴۵۰۰ لیره بابت حق اشتراک اخبار ویت از اداره تبلیغات میگرفت، ولی هر سال بیش از هفتصد لیره بر سر کز خبرگزاری در لندن نمیرساند. بدین ترتیب وی در خلال چند سال اخیر مبلغ بیست و یک هزار لیره از دولت ایران دریافت کرد و فقط شش هزار لیره برای خبرگزاری ویت فرستاد و پانزده هزار لیره بقیه را خود برداشت نمود این موضوع پس از تلگرافی که اخیراً از طرف خبرگزاری ویت برای اداره تبلیغات مخابره شد کشف گردید و سرپرست تبلیغات فوراً جریان را بد کتر مصدق اطلاع داد و نخست وزیر نیز وزارت دادگستری را مأمور رسیدگی باینکار کرد. گفته میشود خبرگزاری ویت از این که لئوبلد هرمن خبرنگار او مبادرت بیک چنین سرقت و سوء استفاده می کرده اظهار تأسف نموده و از اداره تبلیغات عذرخواسته و ضمناً تهدید کرده است که مبلغ پانزده هزار لیره را بدولت ایران مسترد دارد، بقرار اطلاع مقامات انگلیسی درصدد برآمده اند هرمن را تحت تعقیب قانونی در آورند.

این موضوع نیز ناگفته نماند که هرمن سال گذشته بجرم مخابره اخبار دروغ و تحریک آمیز از ایران اخراج شد و از آن تاریخ تا کنون معلوم نیست وی دو کجا بسر میبرد.

فرار چهار تن از دیپلماتهای چکسلواکی

بقرار اطلاع در خلال چند روز اخیر عده زیادی از اهالی چکسلواکی از مرزهای این کشور فرار کرده و به خاک آلمان پناه برده اند از جمله این فراریان چهار تن از دیپلماتهایی هستند که میخواستند رژیم کمونیستی را در چکسلواکی و از کون سازند و پلیس مدتها در تعقیب آنها بود این چهار نفر از تاریکی شب استفاده کرده و با یک هواپیمای پالان غربی فرار کرده اند - دولت چکسلواکی در نظر داشت این عده را با اسلانسکی و کلمنتیس که چندی پیش آنها را بدار آویخت اعدام کند. خبر دیگر حاکیست که یک هواپیمای مسافری حامل ۳۳ مسافرا از چکسلواکی وارد فرانکفورت شد و غلبان و مسافرن آن همه تقاضا کرده اند که بعنوان پناهنده سیاسی تحت حمایت دولت آلمان معرفی قرار گیرند و دولت آلمان هم با درخواست آنها موافقت کرده است.

رئیس کمیسیون خارجه بمسافرت میرود

در این هفته در محافل پارلمانی صحبت از مسافرتی بود که جاری زاده در پیش دارد، مسافرت حائز زاده لیدر فراکسیون مخالفین دولت مورد توجه برخی از محافل قرار گرفته است خبری که در این باره بدست آمده حاکیست که حائز زاده در این مسافرت دارای یک ست «لیبه رسمی» هم خواهد بود و آن عبارت از سرکشی به سفارتخانه های ایران در کشور های هم جوار است. این نکته ناگفته نماند که چندی قبل وزیر خارجه بکمیسیون خارجه مجلس اطلاع داد که در عدد است هیئتی برای با زرسی به سفارتخانه های ایران در ممالک اسلامی اعزام دارد، و از کمیسیون خارجه مجلس هم دعوت کرده که نماینده یا نمایندگان برای همراهی با این هیئت معرفی نماید، اینک محتمل است مسافرت حائز زاده بادهوت فوق بی ارتباط نباشد.

روی جلد

در نخستین روز نوروز، علیاحضرت همایونی و علیاحضرت ملکه، ناهار را در هنرستان با کودکان بی بضاعت صرف کردند، و اطفال خردسان را مورد عنایت و مرحمت خاص قرار دادند.

دعوت ژنرال فرانکو از شاهنشاه

خبر نگار تهران مصور از قول یک منبع موثق اظهار میدارد که تصمیم علیاحضرت همایونی در باره مسافرت بارویا در روز ۹ اسفند گذشته که منجر بجنبال بزرگی شد، طبق تصمیم قبلی شاهنشاه بود و برای انجام این منظور حتی از طرف رئیس دولت اسپانیا از علیاحضرت دعوتی بعمل آمد که بآن کشور مسافرت نمایند این دعوت گرچه دعوت رسمی بشمار نرفت با اینحال طبق دعوت خصوصی ژنرال فرانکو قرار بود علیاحضرت پس از زیارت عتبات به اسپانیا عزیمت نمایند و چون دولت اسپانیا بکدولت بی طرف بشمار میرو داد نظر سیاسی در قول این دعوت اشکالی بنظر نمیرسید و باین جهت علیاحضرت موافقت خود را با این مسافرت ابراز داشتند.

اجتماع فرماندهان لشکرها

در محافل ارتشی از تئیراتی که محتمل است در بعضی از فرماندهان لشکرها استانها صورت گیرد مطالبی شنیده شده است، یک مقام عالیرتبه نظامی به خبرنگار تهران مصور اظهار داشته است که ممکن است بیشتر فرماندهان لشکرها بر کز احضار شوند و در کنفرانس نظامی که در تهران تشکیل میشود شرکت کنند و تصمیمات مهمی در باره مسائل نظامی و سازمانهای ارتشی اتخاذ شود.

گردستان متشنج است

گزارش تلگرافی از سقر حاکیست که بر اثر تحریکات عده ای از جاسوسان خارجی، بسیاری از دهات گردستان بمیدل بیک پاچه آتش شده است دهاقین و روستائیان بعنوان از دیاد سهم کشاورزان در دهات علیه مالکین قیام کرده و عده ای از آنها با اسلحه گرم بمالکین حمله ور شده اند بطوریکه جمعی از صاحبان املاک از بیم جان مجبور بفرار شده اند با آنکه گروهان ژاندارمری سقر برای جلوگیری از وقوع حوادث ناگوار کوشش زیاد میکنند، با اینحال هنوز وضع این منطقه سخت متشنج است و هر دم بیم زدود خورد و خونریزی میرود. بهین جهت ستاد ارتش، سرتیب محوی فرمانده سابق لشکر اصفهان را مأمور با زرسی این نواحی نموده است.

فعالیت قاچاقچیان در جنوب

خبر نگار ما از شیراز اطلاع میدهد، چون در عرض هفته های اخیر خبرهایی راجع بفعالیتهای دامنه دار قاچاقچیان مسلح در سواحل خلیج فارس شنیده میشود. دودسته از افراد گارد مسلح بوشهر و گارد کنگان بقریه (کوچ کنار) محل تجس قاچاقچیان حمله ور شده و مقه ارز زیادی اجناس قاچاق که از قایقهای بادی حمل شده بود، از جمله دوازده صندوق چای ریست گونی شکر از قاچاقچیان گرفتند. خبر مزبور ضمناً حاکیست که قاچاقچیان مشغول تجهیز تفنگچیان خود هستند تا در صورتیکه با دیگر بامامورین دولتی روبرو شده شدیداً با آنها برخورد خواهند کرد.

نفت ایران و سازمان دفاعی خاور میانه

خبر واصله از دهلی حاکیست که کنفرانس نمایندگان سیاسی هندمقیم کشورهای خاور میانه در دهلی تشکیل گردید و دکتر تاراچنه سفیر هند در ایران نیز در آن شرکت کرد. گفته میشود در این کنفرانس مذاکراتی راجع بسازمان دفاعی خاور میانه و همچنین موضوع نفت ایران و تأثیر آن در وضع دفاعی شرق میانه بعمل خواهد آمد.

ارتباط زلزله ترکیه و ایران

خبر نگار تهران مصور اطلاع میدهد، بر اثر زلزله شدید که در این هفته در میسن، و کون و چند نقطه دیگر از خاک ترکیه رویداد قریب سیصد نفر تلف شده اند که سه نفر از آنها از اتباع ایران هستند طبق اظهار یکی از زمین شناسان زلزله می که در ترکیه و پیدادوری همان رگه می قرار دارد که به طرود می پیوندد و باین جهت زلزله ایران و ترکیه از لحاظ حرکات تحت الارضی کاملاً با هم مربوط است.

ملکه ماری مرد

ملکه ماری هم ر ژرژ پنجم، بامادر ژرژ ششم و مادربزرگ ملکه الیزابت پس از ۸۵ سال زندگی، بعد از یک بیماری طولانی شب فروردین در گذشت، چرچیل اولین کسی بود که باین مناسبت با الیزابت تسلیت گفت چرچیل ضمناً اظهار داشت که مرگ ملکه ماری تغییری در تاریخ تاچگراری ملکه الیزابت نخواهد داد حسد وی در مقبره خانوادگی دو کنار شوهرش ژرژ پنجم و پسرش ژرژ ششم بمخاک سپرده میشود.

کشف ذخائر نفت در چین

طبق خبر منتشره از طرف خبرگزاری چین کمیونست، در ایالات قریبی و جنوب باختری این کشور منابع عظیم نفت یافت شده که در شمار بزرگترین ذخایر نفتی جهان محسوب میشود این منابع در اراضی بوسمت بیست و سه هزار میل مربع وجود دارد. علاوه در بیست و هفت استان چین نیز آثار زیادی از مواد معدنی مانند آهن، ذغال سنگ، مس، نفت دیده شده است.

۱۳۱ هزار سرباز آمریکائی تلف شدند

طبق آماری که از طرف وزارت دفاع ملی آمریکا منتشر شده دولت آمریکا از آغاز جنگ کره تا کنون ۱۳۱۲۴۴ نفر تلفات داده است. از این عده ۲۰۷۸۰ نفر کشته و ۹۷۴۵۲ فر زخمی و بقیه مفقود و اسیر شده اند.

در نخستین هفته نوروز، چه حوادثی در عرصه سیاست ایران روی داد

شاه و ملکه در نوروز

پس از پایان سلام نوروز دو کاخ گلستان، اعلیحضرت شاه بکاخ اختصاصی عزیمت کرد و پس از مختصر استراحت با اتفاق ملکه نریا به هنرستان دختران رفتند و ناهار را با هنرآموزان هنرستان و سایر دانش آموزان آموزشگاههای پایتخت صرف کردند، بعد از ظهر روز شنبه علیاحضرت ملکه در کاخ مرمر و وزراء، رؤسا، دربار شاهنشاهی، نمایندگان سیاسی مقیم پایتخت با خانهایشان را بحضور پذیرفت و بهر يك از آنها يك نیمپهلوی طلا برسم عیدی داد.

در این مراسم نمایندگان سیاسی پایتخت با خانهایشان برای اولین بار از دست ملکه ایران عیدی گرفتند و این عیدی برای آنها بسیار جالب توجه بود.

عیدی بسفرا و وزرا

در مراسم مزبور پیرنیا رئیس تشریفات دربار در حالیکه يك بشقاب میناکاری پر از سکه طلا در دست داشت، در کنار ملکه ایستاده بود و ملکه سکه ها را از درون بشقاب برداشته و آرا بکسانیکه باو تبریک میکنند میداد.

موقع برداشتن سکه ها، دو عدد سکه طلا از دست ملکه بر زمین افتاد و یکی از حضار خم شد و آنها را برداشت و در بشقاب گذاشت اعلیحضرت نیز در مراسم سلام کاخ گلستان بهر يك از وزرا دو نیمپهلوی عیدی داد، پس از آن از کاظمی وزیر دارایی سؤال کرد طالقانی کجاست، کاظمی جواب داد او مشغول تهیه وسائل مسافرت بااروپا است و در قیاب او مهندس معظی سرپرست وزارت کشاورزی خواهد بود، در همین وقت معظی چشمش بدست شاه افتاد و بان خیره شد، اعلیحضرت در حالیکه میخندید دو عدد نیمپهلوی دیگر بنویان حق سرپرستی وزارت کشاورزی بهنندس معظی داد، معظی هم پس از پایان مراسم سلام آنها را بهنندس طالقانی داد. اعلیحضرت شب را با افراد خانواده سلطنتی گذرانید.

بسی شام

صبح روز یکشنبه ساعت ده و نیم، در حالیکه لباس اسپورت پوشیده بود بانفاق ملکه نریا از تهران عازم کرانه های دریای خزر شد.

در این سفر اعلیحضرت شخصاً پشت دل اتومبیل خاکستری رنگ نشست و ملکه نریا نیز در کنار شاه قرار داشت، پس از اتومبیل شاه، دو اتومبیل آبی رنگ اسکورت سلطنتی و چند اتومبیل دیگر در حرکت بود.

سادچیکف بشاه تبریک گفت

در مراسم سلام کاخ گلستان نکته جالب توجه، حضور سادچیکف سفیر کبیر شوروی و تمام اعضاء سفارت شوروی در مراسم سلام بود، سادچیکف بعنوان مقدم السفراء، نطق گرم و صمیمانه می ایراد کرد و بعد از طرف اعضاء سفارت شوروی بشاه تبریک گفت: امسال در تمام مراسم سلام، عکاسان و فیلمبرداران شرکت داشتند، و خبرگزاری

دکتر مصدق با نوه خرد سالش معصومه



شاه و ملکه و دکتر مصدق و وزراء ایام نوروز را چگونه گذرانند؟

برای اولین بار ندا بندگان سیاسی خارجی با خانهایشان از ملکه ایران عیدی گرفتند

سفیر کبیر شوروی جشن نوروز را بشاهنشاه تبریک گفت

دکتر مصدق در پشت سفره هفت سین با (معصومه) نوه کوچک خود بازی میکرد

نخست وزیر طی نامه ئی بشاه تبریک گفت و تاج گلی برای اعلیحضرت فرستاد

اینترنشنال نیوز سرویس امریکا یکی از بهترین فیلمبرداران فرانسوی خود را در تهران فرستاد تا از مراسم سلام نوروز فیلمبرداری کند، وی از دکتر مصدق نخست وزیر ایران نیز در رختخواب فیلمبرداری کرد.

نخست وزیر هم عیدی داد

دکتر مصدق نخست وزیر عید امسال را خیلی ساده برگزار کرد. ساعت ۹ روز چهارشنبه پس از خاتمه کار هیئت دولت، از وزراء خدا حافظی کرد و بهمه آنها سال نو را تبریک گفت و بهر يك از آنها يك نیمپهلوی طلا عیدی داد و بهسکارتان خود گفت که در نظر دارد تا يك هفته استراحت کند و آنها نیز میتوانند تا روز شنبه هفتم فروردین استراحت نمایند.

نخست وزیر روز پنجشنبه طولانی ترین نطق راهیومی خود را ایراد کرد و همانند بوسیله دستگاه ضبط صوت بر روی نوار ضبط گردید و پیش از ظهر روز جمعه در رادیو پخش شد و پیام دیگری نیز بمناسبت حلول سال نو برای ملت ایران فرستاد و جشن نوروز را بموم تبریک گفت.

نخست وزیر تا ظهر روز جمعه حتی موی سر خود را که خیلی ابله شده بود بواسطه گرفتاریهای زیاد اصلاح نکرده بود عصر روز جمعه معمد و ناصر ذوالفقاری نمایندگان مجلس با نخست وزیر ملاقات کردند و درباره اوضاع جاری کشور مدت مدیدی با او مذاکره نمودند، در این موقع عکاسان جراید از این ملاقات چند عکاس برداشتند سپس نخست وزیر شیرینی با نهارت ارف کرد.

در پشت سفره هفت سین

از آن پس نخست وزیر بکلی استراحت نمود و شب عید را با خانواده خود گذرانید، و در پشت سفره (هفت سین) و در محیط گرم خانوادگی با آنها مشغول صحبت بود و با معصومه نوه کوچک و زیبای خود بازی میکرد، صبح روز عید نخست وزیر پشت کسالت نتوانست در سلام نوروز شرکت کند، از اینجهت نامه ئی مبنی بر تبریک عید نوروز برای شاه ارسال داشت و ضمناً تاج گل بزرگ و زیبایی به پیشگاه اعلیحضرت تقدیم کرد، با آنکه نخست وزیر در رادیو اعلام کرد که در ایام عید از پذیرفتن اشخاص معذور است با اینحال عده ئی با دکتر مصدق ملاقات کردند و سال نو را با تبریک گفتند.

عید وزراء

اغلب وزراء در ایام نوروز استراحت کرده و بدینو بازدید مغفول بودند ولی مهندس معظی وزیر پست و تلگراف در این چند روز مرتباً بوزارت خانه میرفت و در باره مضامین تلگرافی و تلفونی و پست در

ایران رسیدگی باین امر تعیین شده بود، از هفته آینده مجدداً آرا تقیبت خواهد کرد، زیرا از رویک هیئت های ایران و شوروی شروع بکار کرده اند هنوز نتوانسته اند در باره ماده ۴ امتیازنامه توافق نمایند، در ماده ۴ امتیاز نامه گفته شده «پس از خاتمه مدت امتیاز اموال و ائانه بالنصافه بین طرفین تقسیم میشود» از نخستین روزی

شهاب الدوله
نماینده کی از
طرف وزیران
سابق به پیشگاه
شاهانه تبریک
میکوید



که کمیسیون مزبور تشکیل شده، نمایندگان شوروی شروع به چانه زدن نمودند و حاضر نشدند درباره تقسیم اموال و ائانه بطور صریح صحبت کنند نمایندگان شوروی میگویند در قبال ارزش تأسیسات شیلات دولت ایران چه چیز بشوروی خواهد داد نمایندگان ایران گفته اند این امر بسته بنظر دولت و موافقت طرفین است اگر دولت شوروی بخواهد کالاهای ایران از قبیل پشم، پنبه، پوست و خشکبار آن دولت خواهد داد و اگر ماهی و سایر فرآورده های شیلات را بخواهد شرکت شیلات ایران برای تحویل و فروش هر نوع فرآورده های بحر خزر آماده خواهد بود، با وجود پیشنهاد صریح دولت ایران، معذالك هنوز مقامات شوروی نظر قطعی خود را نداده اند، رئیس هیئت نمایندگی شوروی ضمن مذاکرات اظهار داشته است که دولت ایران بایستی مضارح ایاب و ذهاب، و حقوق اعضاء روسی عضو کمیسیون تصفیه حساب شیلات را که ماهیانه در حدود ۵۰۰ هزار ریال میشود بپردازد، این پیشنهاد عجیب و غیر مترقبه هم موجب حیرت شده و مقامات مطلع میگویند تا حال شنیده نشده است که مضارح هیئت نمایندگی دولتی را دولت دیگر بپردازد.

ماهی مصدق - کسانیکه بنفع دولت شوروی در ایران کار و تبلیغ میکنند، در نخستین روز های که شیلات ملی شد اظهار میداشتند که شیلات هم بسروشت (نفت) دچار خواهد شد ولی در مدت کوتاهی به ثبوت رسید که اظهارات غرض آلود آنها بیبهره صحیح نیست و چند نفر متخصص ایرانی بخواهی میتوانند تمام کارهای شیلات را اداره کنند در همین وقت بازشایع شد که حرکت شیلات مقدار زیادی از ماهی های صید شده را بدریا ریخته است و چون دولت شوروی خریدار ماهی ایران نیست از این رو دستگاه شیلات مجبور بشمیل خواهد شد، ولی اولیای ایرانی شرکت شیلات با حمل مقدار زیادی ماهی بیازارهای تهران، مازندران و شهرهای دیگر مردم را بصرف ماهی تازه ترفیب کردند، بطوریکه برای استقبال بی نظیر مردم از ماهی در عرض ۲۰ روز گذشته در حدود سه میلیون ماهی در تهران بصرف رسیده است. بقیه در صفحه ۲۳

رایگان از طرف دولت امریکا بایران، بنا به پیشنهاد وزارت دفاع ملی، به رئیس کمیسیون نظامی امریکا داده شده است.

روابط دربار دولت و مجلس

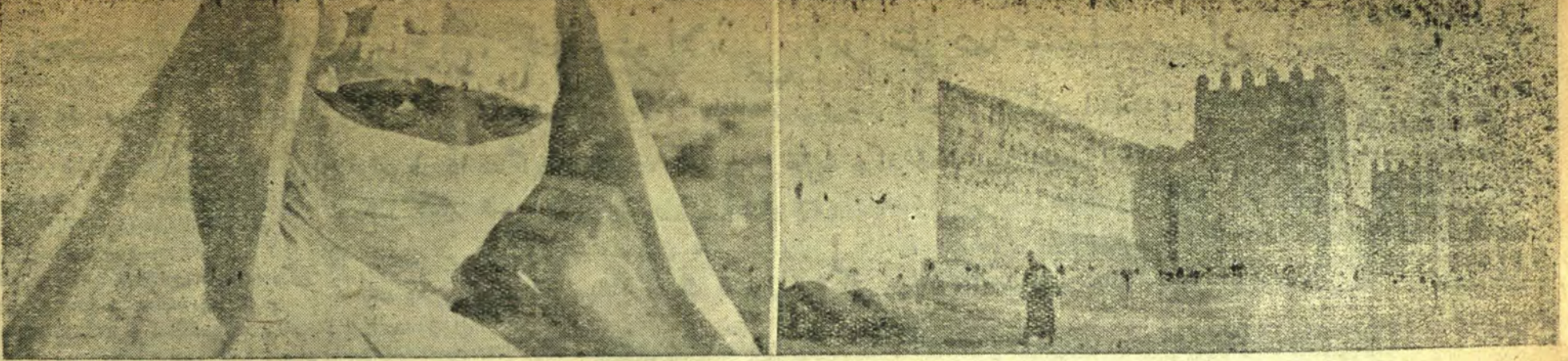
اختلاف بین شاه و مصدق و کاشانی، و مخالفین دولت در این چند روزه همچنان مورد توجه محافل سیاسی پایتخت بود، که چه روز پنجشنبه تمام باز داشت شد گمان سیاسی واقعه ۹ اسفند آزاد گردیدند، و از طرف دیگر هیئت هشت نفری نمایندگان مجلس هم فعالیت های برای رفع اختلافات کردند، معذالك نتوانستند اختلافات دربار دولت و دولت و مجلس را بکلی رفع نمایند، در خلال این احوال خبری که از دهلی بتهران رسید و بلا فاصله مورد تکذیب قرار گرفت، حاکی بود که برخی از جراید هند نوشته اند «شاهپور عبدالرضا از نپرو نخست وزیر هند تقاضا کرده است که درباره اختلاف شاه و مصدق میانجیگری کند» ولی همانطور که گفته شد این خبر بوسیله وزیر خارجه هند تکذیب شد و آرا بعنوان يك شایعه بوج و غیر واقع تلقی کردند سخنگوی وزارت دربار نیز ضمن اظهار بی اطلاعی از این خبر گفت «اینها شایعانی است که اشخاص بی اطلاع و شاید هم مغرض منتشر مینمایند زیرا مسافرت والا حضرت عبدالرضا به هند صرفاً جنبه خصوصی داشته است»

عقب نشینی ابوالقاسم

یکی دیگر از حوادثی که در هفته گذشته مورد توجه بود قایب بختیاری و زود خورد های کوچکی بود که بینه نظامی ها و عشار پرویداد، خبری که از خبرنگار ما در اهواز رسیده حاکیست که ابوالقاسم بختیار با عده ئی از طرفیانش به منطقه (ارنه) عقب نشینی نموده در این منطقه کوهستانی سرگردان و بدون آذوقه مانده است، عده ئی دیگر از همراهان او خود را ببقامات نظامی تسلیم کرده اند، با وجود این از طرف لشکرهای اهواز و اصفهان چندین دسته زبده کوهستانی، در تعقیب او هستند و مرتباً حلقه محاصره را بدور افراد مسلح ابوالقاسم تنگ تر میکنند

ایام نوروز دستور هائی میداد، در ایام نوروز با آنکه قیمت تانکراف دو برابر شده بود معذالك در حدود ۱۵۰ هزار تانکراف از تهران بشهرستانها و بالعکس مضاربه شد، و همه آنها تا آخرین ساعات هر روز مضاربه میکردید چهار نفر از وزراء هم بمضارح تهران مسافرت کردند، دکتر قاضی وزیر امور خارجه قرار بود بمازندران برود و چند روزی همسان کشاورز صدر استنادار کیلان باشد ولی گویا با خانواده خود به اصفهان و شیراز رفت مهندس حق شناس وزیر راه به بندر پهلوی رفت، لطفی وزیر دادگستری بمازندران مسافرت کرد، کاظمی وزیر دارایی بزیارت آستانه قدس رفت، ولی همه آنها فردا بتهران مراجعت میکنند، زیرا قرارداد جلسه هیئت دولت فردا شب باحضور دکتر مصدق تشکیل شود.

نفت - هندرسن - مصدق
با آنکه در این هفته تمام مؤسسات دولتی و ملی تعطیل بود، معذالك توجه بیشتر محافل بهوادت و جریانات سیاسی بود، موضوع نفت که از مهم ترین حوادث سال گذشته بود پس از نطق طولانی نخست وزیر و جواب روی که پیشنهاد های انگلستان و امریکاداد، شاید تا چند ماه دیگر مسکوت بماند روی آن صحبتی نشود. پس از نطق نخست وزیر درباره تغییر هندرسن و خاتمه مأموریت او، شایعات گوناگونی در افواه وجود داشت، شایعه ئی که هنوز تأیید نشده و شاید هم اساساً حقیقت نداشته باشد این بود که دکتر مصدق از دولت امریکا تقاضای احضار هندرسن را خواهد کرد، زیرا گفته میشود وی مدخلاتی در امور داخلی ایران کرده است، این شایعه در برخی از محافل پایتخت بر سر زبانها بود، ولی یکی از مطلبین می گفت تصور نمیرود چنین موضوعی صحت داشته باشد، ولی آنچه مسلم است اینست که در ملاقاتهای اخیر دکتر مصدق و هندرسن، سردی خاصی مشاهده شده است در خلال این احوال خبر دیگری که مورد توجه محافل سیاسی قرار گرفت، موضوع اعطاء نشان همایون درجه دو از طرف اعلیحضرت به ژنرال «زیرمن» رئیس مستشاران نظامی امریکا بود. گفته میشود این نشان بمناسبت تحویل اسلحه و مهمات



برده فروغان بسیاری از زنان و دختران را در این قلعه جمع میکنند و آنگاه آنها را بفروش میرسانند

یک کنیز مراکشی در حرمسرای یکی از دیوخ عرب

در مرزهای غرب

در خلال سال ۱۳۳۱ چندین بار در مرزهای ایران و عراق حوادث ناگوار و روی داد که موجب وحشت و اضطراب و نفرت و عصبانیت مرزنشینان ایرانی گردید این حوادث گذشته از زد و خوردهایی که بین سارقین عراقی و ایلات سرحد ایران روی داد، از لحاظ فعالیت گروهی از برده فروشان و زدن زنان و دختران مرز نشین توجه مقامات انتظامی را جلب کرده است. طبق اطلاعات دقیقی که خب نگار ما کسب کرده است، چندین بار برده فروشی عراقی و ایرانی در طول مرز ایران و عراق از سردهشت تا بصره در عرض چندماه اخیر بشهرید و فروش زنان و دختران بی کس و بی پناه پرداختند و مسافران مقامات مسئول بیچوجه توجیهی باین امر نگردند، مأمورین عراقی نیز شریک و فروشی انسان را در قسرن اتم آزاد و بلامانع گذاشتند.

فعالیت های محرمانه برده فروشان در سرحدات غرب این مرد زنان و دختران را از مرز خارج میکرد و آنها را بگنیزی میفروخت ناگهان ماجراجویان با تازیانه مشغول زدن زنان و دختران شدند

آنها را شناخته اند، از این رو پرونده های متعددی در عراق و ایران دارند، این عده برای آنکه بتوانند کماکان بمسلیات ناروای خود ادامه دهند، باینکفر بپودی که دارای شناسنامه های اعراف و ایران است همه ست شده و بوسیله این شخص زنان و دختران ایرانی را از مرز میکندارند، این مرد که «عبود» نام دارد هنگامیکه در ایران بسر میبرد خود را ایرانی و تبه ایران و اهل اهواز معرفی میکرد، ولی وقتی بعراق میرفت با شناسنامه عراقی خود را تبه عراق و اهل موصل معرفی مینمود؛ عبود یکی از قاچاقچیان زبردست مرزی است که بین خوزستان و بصره و کرمانشاه و بندامرتباً آمدورفت میکند و با اغلب مأمورین دولت بند و بست و ارتباط دارد.

و شاهرماها عبود دهد، اتومبیل های حامل دختران و زنان را از بی راهه بعراق میبرد در تحقیقاتی که در این باره بعمل آمده معلوم شده است که عبود وقتی اتومبیل های خود را ملو از دختران و زنان کنیز کرد برای اینکه بردگان او فرار نکنند و در موقع برخورد با مأمورین دولت آنها را مسافر عادی جلوه دهد همراه هر اتوبوس یک عده ده تا ۱۲ نفری بعنوان زیارت و باباسم اتباع عراقی که از ایران خارج میشوند بفاک عراق میبرد - وی اتوبوس های حامل بردگان را از جاده «کرمانشاه - شاه آباد - گردنه قلابه - سرچله - زرنده - سومار» نزدیک مرز برده و در سومار یک شب توقف میکند، سپس از پشت پست مرزی (قلعه لان) گذشته و از بیراهه به (مندلیج) عراق می رود.

فرار از چنگال پلیس

طبق گزارش واسله چندی قبل عبود مقداری کواکین و تریاک از کرمانشاه به موصل برد، ولی ناگهان در موصل گرفتار پلیس عراقی شد باینحال پس از آنکه مقداری رشوه داد از چنگ پلیس فرار کرد بعضی اینکه این خبر بکرمانشاه رسید، چند نفر از اولیای دخترانی که عبود دو ماه قبل دختران آنها را بستاندین مختلف بپرداخت مبلغی پول با خود بعراق برده و آنها را فروخته بود، با اضطراب بسیار متوجه شدند که عبود دختران آنها را دچار سر نوشت شومی ساخته باینجهت برای یافتن دختران خود بتلاش افتاده و بعراق رفتند

گروهی از زنان و دختران سلید پوست که در حرمسرای یکی از امیران عرب بسر می برند



پشتنای عبود مطلع شد آقدر نودید و مادرم الناس کرد تا آنها حاضر شدند.

قافله بردگان

فردای آن روز من و زینب با سایر مسافرین از قریه خرس آباد حرکت کردیم و از راه قریه حاجی رستم بیگ، خلیلان، هشتی به تنگه شودان و گردنه قیل شکن و بالاخره بشاه آباد آمدیم، در راه چندین دیگر سوار اتوبوس شدند، شب که وارد شاه آباد شدیم، عبود ما را بکاروانسرای برده همه مسافرین اتوبوس را که عده آنها ۱۸ زن میرسید در اطافی جای داد و چنه نفر از مردها را در دم مراقب گذارد، من و زینب این عمل عبود را حمل بردفاع از ناموس و هراقت اودانستیم، ولی آشب از یک زن جوان شنیدم که قرار است صبح روز بهد بفاک عراق برویم و در آنجا عبود ما را بفروش رساند، من باینسب از آن زن سؤال کردم چه طور ممکن است عبود این کار را بکند و حال آنکه من زن عدلی او هستم؟ زن مزبور در جواب گفت:

- ای بیچاره، خبر نداری که او ترا از بدوت خریده و عقد کردن تو هم کاملاً ساختگی بوده و مطمئن باش که او تو و خواهرت را بفروش میرساند.

ضربات تازیانه

صبح روز بهد هینکه عبود وارد اطاق شد، من باین تغییر پاو گفتم آیا این زن راست میگوید، و تو میخواستی مرا بفروشی؟ عبود با خنده تسخر آمیزی گفت؛ مگر خیر از این انتظار داشتی، بله من همه شمارا خریده و پاکه این شش نفر در عراق بشتربهای پولداری بفروش میرسانم و شمام از این بدبختی و گرسنگی که تا بحال دچار آن بودید نجات خواهید یافت هنوز سخن عبود تمام نشده بود که شیون و زاری همه زنها بلند شد، اما او بامردم دیگری باهلاق خود ما را ساکت کرد و بلافاصله همه ما را بزور داخل اتوبوس و پشت و کت اگر بقیه در صفحه ۲۳

این پیرمرد پدر یکی از کنیزان است که دختر او را برقت برده اند





مرگ اسرار آمیز سران کمونیسم



چرا لیدران کمونیست بمرض سرطان یا ذات الریه دچار میشوند؟ امرار مرگ ژدانف، دیپتروف، چوی بالسان، گوتوالد فاش همیشه در مرگهای اخیر سران شوروی بامسئله کمین فرم ارتباط دارد

ژنرال چوی بالسان بمرض سرطان مرد

اولین شخصیت عالم کمونیست که دچار یکی از امراض سیاسی گردید و بالاخره چند سال پیش درگذشت، ژنرال چوی بالسان نخست وزیر جمهوری توده ای مغولستان خارجی است. وی پس از جنگ اخیر که مغولستان خارجی رسماً تحت العنا به شوروی قرار گرفت، برای معالجه بسکو رفت و در یکی از بیمارستانهای آن شهر بستری گردید و پس از چندی اعلان شد که ژنرال چوی بالسان، بعلت ابتلا بمرض سرطان در گذشته است.



دیپتروف

روزنامه برادرا یکروز پس از مرگ وی اعلامیه پزشکان معالجه را درباره علل این مرگ انتشار داد و نوشت که نخست وزیر مغولستان خارجی مبتلا بمرض سرطان کلیه چپ ۱۱ بوده و پزشکان ذوق شوروی چاره ای جز عمل جراحی ندیدند، ولی از آنجا که سرطان غیر قابل علاج بوده وی حین عمل جراحی در گذشته است. روزنامه برادرا ضناً نوشت که این عمل جراحی باموافقت خود ژنرال چوی بالسان با حضور خانم وی و کفیل نخست وزیر جمهوری مغولستان خارجی صورت گرفت، بنابراین هیچگونه جای سوء ظن و نگرانی نیست. اعلامیه طبی مربوط بمرگ نخست وزیر مغولستان بامضای پروفسور یگوروف و چند نفر دیگر از پزشکان مخصوص کرملین رسیده بود، ولی چند سال بعد یعنی در



سال ۱۹۵۳ ناگهان عده ای از پزشکان شوروی باتهام قتل عمدی ژدانف دستگیر شدند که یکی از آنها هین؛ پروفسور یگوروف امضاکننده اعلامیه طبی مرگ ژنرال چوی بالسان نخست وزیر مغولستان خارجی میباشد و عقاباً یکی از اتهامات این پزشکان دستگیر شده در محاکمات آئینده، مسئله قتل ژنرال چوی بالسان خواهد بود.

ژدانف نیز بمرض سرطان درگذشت

موضوع جالب توجه دیگر مرگ «آندره الکساندر و بیچ ژدانف» است.

آندره ژدانف یکی از بزرگترین شخصیتهای شوروی بود و تا سال ۱۹۴۸ پس از استالین شخصیت اول شوروی محسوب میشد در ۱۹۴۸ ناگهان اعلام شد که پروفسور «الین بردلی» سوئدی متخصص بین الملل سرطان برای معالجه یکی از شخصیت های بزرگ شوروی بسکو دعوت شده است.

پروفسور «الین بردلی» بدون اینکه از هویت «مریض» خود اطلاعی پیدا کند این دعوت را پذیرفت و بسکورفت ولی ممالجیات پروفسور سوئدی با نتیجه نرسید و بالاخره در تاریخ ۳۱ اوت ۱۹۴۸ فوت کرد. پروفسور سوئدی طی اعلامیه ای تصدیق نمود که علت مرگ «مریض» سرطان غیر قابل علاج بوده است. بدافش شد که این مریض کسی جز «ژدانف» نبوده و پس از ۵ سال نیز خود دوات شوروی ۹ نفر از پزشکان شوروی را باتهام مرگ ژدانف دستگیر کرد.

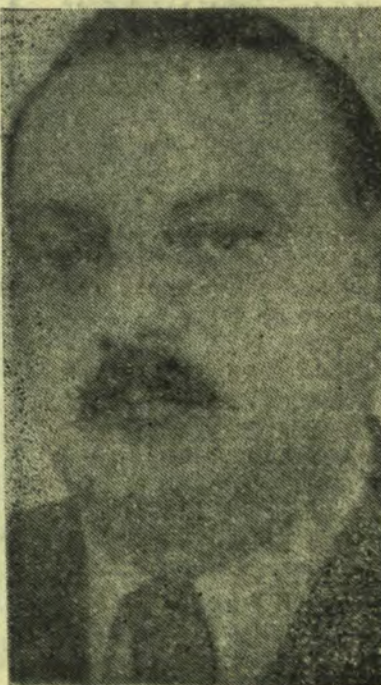
تشابه «مرض» ژنرال چوی بالسان با ژدانف، در همان موقع مورد سوء ظن معانل دیپای آزاد قرار گرفت و هیچکس این مرگ را طبیعی ندانست. ۵ سال بعد از طرف خود شورویها این سوءظن تأیید شد و اکنون مسلم شده است که مرگ ژدانف بدستور یکی از سران کرملین که گفته میشود مالتکف نخست وزیر چپید شوروی است صورت گرفته است.

در مورد علل این مرگ اطلاعاتی که بدست آمده حکایت از یک اختلاف دامنه دار میان ژدانف و مالتکف دارد. گویا از سرچشمه کمین فرم آرمیورود، زبیر ژدانف منتقد بود احزاب کمونیست خارج شوروی باید تحت اداره ای که در خارج از شوروی قرار دارد، بدست خود آنها اداره شود و مالتکف برخلاف این عقیده از آنجا

در دو هفته اخیر ناخوشیها و مرمیهای نامفاهمی در میان برخی از شخصیت های برجسته عالم کمونیسم روی داده که باید آنرا «هفته مرگ» نامید، زیرا طی ۱۵ روز اخیر، سه شخصیت مهم کمونیست، یعنی «استالین» و «گوتوالد» و «یک» یکی پس از دیگری مریض شده، و دوقتر اول بلافاصله مردند و هر سوم از آنجا که بمرض «ذات الریه سیاسی» مبتلا شده، باید در انتظار مردن او بوده مسئله مهمی که در این «امراض نامفاهمی» جالب توجه میکند، جنبه سیاسی آنست، زیرا در هیچک از معانل سیاسی غرب باغلب این مرمیها نه تنها بانظر طبیعی نمی آید، بلکه تشابه نوع مرض و مرمیهای نامفاهمی را باختلافات سیاسی مربوط میدانند. حوادث و سوابق تاریخی نیز این حدس یا ادعا را تأیید می نماید، زیرا در گذشته هم عده ای از شخصیت های عالم کمونیسم نامفاهم دچار یکی از این بیماریهای سیاسی شده و فوت کرده اند و سالها بعد، خود کمونیستها عده ای را منهم بقتل آنها نموده و حتی بعضی از افراد را با این اتهام اعدام کرده اند، من جمله مرمی ژدانف و ژنرال چوی بالسان «نخست وزیر سابق جمهوری توده ای مغولستان را باید نام برد که پس از ۵ سال ۹ تن از پزشکان درجه اول شوروی را باتهام کشتن اشخاصی مانند ژدانف و ماکسیم گورکی دستگیر نموده و زندان انداخته اند شک نیست که کلیه این «کلمات» ها و «مرمی» ها سیاسی بوده و بازه ای از اختلافات سران و لیدران شوروی بستگی دارد، و این مطلب مهمی چنان واضح و روشن است که کارشناسان امور مربوط به کمونیسم در دیپای آزاد، اینگو «مرمیها» را پیش بینی می نمایند و بهترین نمونه آن نیز پیش بینی مرمی «گوتوالد» در شماره روز جمعه ۲۲ اسفند ۱۳۴۱ مجله نهار تصور بوده است. اکنون برای آنکه خوانندگان ما با سرار این گروه مرمیهای سیاسی بی ابرند، فهرستی از رجال کمونیست را که بعد از جنگ دوم تاکنون بامرض «سرطان» و «سکته» و «ذات الریه» در گذشته بادره فری «درگذشتن» هستند، بنظر خوانندگان میرسانیم:

که هیچک از کمونیستهای خارج شوروی را مورد اعتقاد لیدانست منقبود باید همه آنها تحت کنترل شدید پولیت بوروی شوروی قرار گیرند.

بهین دلیل، میان سران احزاب کمونیست خارج از شوروی یک دودستگی شدید بوجود آمد و اکثر لیدران مزبور از عقیده ژدانف طرفداری کردند و خواهیم دید که پس از مرگ ژدانف چگونه این لیدران طرفدار ژدانف یکی پس از دیگری از طرف مالتکوف، باتهام انحراف و خیانت دستگیر گردیده یا اعدام شدند و یا یکی از



ژدانف

هین امراض دچار شد، در گذشته.

دیپتروف چگونه کشته شد؟ چون در این مقاله ضمن شرح مرگهای غیر طبیعی سران کمونیسم، در نظر داریم تا آنجا که مقدور است، علل آنرا نیز تشریح نماییم، لذا، در باره مرگ دیپتروف ناچاریم بطور مختصر، به مسئله تیتو نیز اشاره ای بنماییم.

میدانیم تیتو در ماه ژوئن ۱۹۴۸ رسماً از کمیته فرامحراج شد و بگوسلای توانست خود را از نجیر اسارت شوروی نجات دهد. وقتی در نظر میگیریم که ۲ ماه بعد از این واقعه یعنی در ۳۱ اوت ۱۹۴۸ ناگهان ژدانف، بمرض سرطان دچار شده و فوت

میکند میتوان ارتباط مسئله تیتو را بامرک ژدانف و بعد از آن بامرک دیپتروف درک کرد. دیپتروف که یکی از بزرگترین کمونیستهای جهان بود، از معتقدین پروپا قرص نظریه ژدانف در مورد کمین فرم محسوب میشد، و عقیده داشت اداره امور احزاب کمونیست خارج از شوروی باید در دست خود آنها باشد.

دیپتروف که قبل از جنگ باتهام آتش زدن در ایشتاک آلمان دستگیر شده بود، پس از فرار بشوروی رفت، و سالها در شوروی تحت تعلیم بود تا پس از جنگ به بافارستان رفت و با کمک آرتش سرخ پادشاه آن کشور را از میان برداشت و یک حکومت کمونیستی در آنجا بوجود آورد.

ولی بعدها بر سر مسئله کمین فرم میان دیپتروف و مالتکف اختلاف نظر رویداد و منجر بآن شد که وی نیز مانند ژدانف به یکی از امراض دچار شود و در تاریخ ۲ ژوئن ۱۹۴۹ دو یکی از استاندار بوم های مسکود گردید شوروی پس از مرگ گورکی دیپتروف بزرگترین شخصیت عالم کمونیسم، جسد وی رامومیائی کرده و باتشریفات خاصی به صوفیه پایتخت بلغارستان حمل کردند و در محل جنازه وی خود استالین نیز شخصاً شرکت کرد ولی هیچکدام از این تشریفات موجب این نشد که کسی این مرگ را طبیعی بداند.

چگونه تولیاتی اجنات یافت؟

از میان کسانی که ظاهراً بتوان معالجه بروسیه رفتند و برخلاف انتظار سالم مراجعت کردند باید تنها تولیاتی رهبر کمونیستهای ایتالیایا نام برد. تولیاتی در سال ۱۹۵۰ برای معالجه به مسکورفت و پس از چندی با اینکه در همه جا شهرت داشت که وی نیز به تدریس نوشت سایرین دچار خواهد شد، مالتکف عالم با ایتالیا برگشت. گفته میشود شاه موافقت بدون قید و شرط در برابر دستور های کرملین، وی را از مرگ نجات داده است. بهر حال این موضوع به چه وجه موجب نشد که دنباله مرض هاو مرگ های سیاسی قطع شود، زیرا پس از او مودیس تورد نیز بسکو رفت و تاکنون مراجعت نکرده است.

سرنوشت مودیس تورد

مودیس تورد لیدر کمونیستهای فرانسه در تاریخ ۱۱ نوامبر ۱۹۵۰ با یک هواپیمای شوروی از پاریس برای معالجه بسکو رفت، و با اینکه شورویها سعی کردند مرض وی را عانی جلوه دهند، ممالک سرورصدای زیادی در دنیا براه افتاد

و حتی چند بار اعلام شد که چوی برودی مراجعت خواهد کرد اما تا هته گذشته از مراجعت مودیس تورد هیچ خبری نبود و بالاخره آخرین خبری که چند روز قبل بطور غیر رسمی منتشر شد، فاش کرد که مودیس تورد نیز بمرض «خونریزی دماغی» مبتلا شده و دیگر کسی راندیشناسد و مسلم است که سرنوشتش بهتر از سایرین نخواهد بود.

مرگ برق آسای گوتوالد

در دیپالسه مرگهای سیاسی مرمی گوتوالد که باید آنرا «مرگ برق آسا» نامید جالب توجه تر از همه است. گوتوالد رئیس جمهوری چکسلواکی روز دوشنبه ۵ مارس برای شرکت در تشییع جنازه استالین به مسکو رفت و هنگامیکه در این مراسم شرکت کرد کاملاً سالم بود، ولی پس از مراجعت به براک بلافاصله بمرض «ذات الریه»



مورس تورد

دچار شد و عجیب اینست که پس از ۷ ساعت در گذشت. در مورد مرگ گوتوالد در معانل سیاسی دیپای آزاد، هیچگونه تمجیبی ایجاد نشد، زیرا پس از مرگ استالین، بعلت اختلافاتی که میان گوتوالد و مالتکف وجود داشت، حدس زده میشد که گوتوالد مشمول تصفیه شود، ولی این تصفیه آقدر شده بود که گوتوالد بمرض «ذات الریه» دچار کرد و آنرا کشت...

ویلهم پیک هم بذات الریه دچار شد

هنوز ۱۰ روز از مرگ گوتوالد نگذشته بود که ویلهم پیک رئیس جمهوری آلمان شرقی نیز بمرض «ذات الریه» گرفتار شد. پیک از کمونیستهای قدیمی بقیه در صفحه ۲۳



راگوش



گلگشت و حکماش

سبک عراقی

بعد از آسبک عراقی با ترکیب کتالی که قدیمه بن سبک از سبکهای شعر پارسی است و در قرن هجدهم از آن تا اواسط قرن هجدهم بوده. سبک تازه ای روی کار آمد و از اواسط قرن هجدهم هجری در ایران توسعه و تکامل یافت و در قرن هفتم و هشتم بعد از ایل کمال رسید. شروع آن سبک در شعر فارسی بدین نحو صورت گرفته است که: از اواسط قرن ششم هجری گروهی از شعرا بر آن شدند تا لهجه قدیم فارسی دری را رها کنند و به زبان معمولی آن روزگار توجه نمایند زیرا لهجه قدیم دری را از ورود عناصر جدید تازی در آن و همچنین در لهجه قدیم الی که در لغات و اصطلاحات و ترکیبات آن راه بسته بود دیگر برای نیایی افکار مختلف جدید چندان مساعد نظر نمی رسیدند. از این بنا بر بعضی جهات و دلایل افکار تازه ای بخصوص افکار شاعرانه فانی و دینی و فلسفی در اشعار فارسی راه یافته و دهری یک از آنها طرز تکلم خاص و اصطلاحات و ترکیبات معنی را همراه داشت بالاتر از همه ایها از همین روزگار شعر از لواحق هر فی ایران یعنی از ماوراء النهر و خراسان و سیستان تجاوز کرده و به عراق و ولایات غربی و شمال غربی و جنوبی ایران نیز رسیده بود و لهجه ساکنین این نواحی با لهجه ساکنین شهرهای شرقی ایران تفاوت های داشت و این تفاوت و اختلافی که اکنون نیز مشهود است طبعاً در زبان شعر او کیفیت بیان آنان موثر بود.

بر اثر این مقدمات و جهات در سبک سخن فارسی از اواسط قرن ششم تغییر فرمی ملاحظه میشود که هر چه پیشتر قرن هفتم نزدیک شویم به شدت آن میافزاید و این تغییر با لهجه عموم اهل عراق از طرفی و درجه فکر و تخیل مردمان دوره مذکور از طرفی دیگر سنگی نامرتبانه کامل دارد. سبک عراقی مولود این تحول و تغییر در فکر و نحوه تخیل و تفکرات و چگونگی تصورات شاعرانه و تفاوت مشرب و سلبه و ذوق و زبان و اصطلاحات و ترکیبات است. علت نسبی سبکی که از این راه بوجود آمد به سبک عراقی آن بود که رواج و انتشار آن بیشتر در میان سویلستان عراق و ولایات نزدیک آن صورت گرفت. با اینحال سویلستان آذربایجان و فارس هم در شمار همین شاعران قرار میگیرد و بنا بر این کلمه عراق در اینجا معنی جغرافیایی خود را تا حدی از دست میدهد.

از مشخصات بزرگ سبک عراقی دقت در ایجاد مضامین و آوردن افکار دقیق است. منتهی این مضامین و افکار از حد صراحت بیرون نمیرود و در دقت و باریکی بجای نمیرسد که مایه رحمت خواننده شود.

شاعر عراقی برابر آزادی در استفاده از لهجه عموم در بیان افکار آزادی بیشتری دارد و اصولاً تا درجه بی مانند شاعر عراقی بایستد الفاظ و وقت در آرایش و استحکام آنها نیست و از نیروی بادهست که سبک عراقی از لحاظ فکر و عهده دقیق تر و باریکتر از سبک عراقی و از جهت لفظ جدید تر و روان تر و صافی است که از آنست که شهرت سبک عراقی بیشتر بر لایه زبانی است که در آن سروده شده است و البته این حکم مانع آن نیست که انواع دیگر شعر علی الخصوص مثنوی و قصیده هم در آن ابداع باشد.

وقتی از قرن هفتم یعنی دوره ظهور سویلستان بزرگ سبک عراقی قرن هشتم و نهم و اواخر آن قرن نزدیک شویم ملاحظه میکنیم که آنچه مدق و باریکی افکار و نحوه عیبی شدت یافته است. در آخر قرن هشتم سویلستانی مانند خواجوی کرمانی، حافظ شیرازی، کمال خجندی وجود داشتند که هر یک بنحوی در تقویت جنبه معنوی در شعر و نزدیک کردن زبان



آثار دیگران

یک قطره اشک

احساس میکنم که سخنان مهر انگیز تو با هیچ آوای دیگر نمی آمیزد و جرس کالی را که هیچگاه روی مهربانی ندیده اند نسلی نمی بخشد!

دست آسمانی تو مرا چون دوستی در آغوش می کشد و عالمان که خندان و شادمان می بینند، می پرسند که این سعادت از کجا بدو رو نموده است؟

در این هنگام است که روح در دریای ستایش تو غوطه ور میشود و اشکهای ریزان خود بخود بخسود در چشمها خشک میگردد.

بهمانگونه که یک تاشب خورده در زمستان، آخرین قطره باران را که بر شاخسارها می آید بر سنگها نشسته است خشک کند.

«آهولس دولامارین»
از اشعار شاعرانه و مذهبی

مضامین دلپسند

با اندرخت زبان یارب از خندان مرصاد که زیر سایه خود مرغ بی بری دارد.

خدمت دیرین ما بین و نه در آغاز عشق هرگز آینه بی دم از مهر و وفا می میرند.

سبا ز من به ریغان زیر دست آزار بگو که کارکنان فلک زیر دستند.

«آذر بیگدلی»
نمی بینم در اقبال خود پرواز پستانی هم آخر بال مرغ مادران ویرانه میریزد
«صوفی مازندرانی»
ستر راحت چه اندازیم بهر خواب خوش ماکه چون دل دشمنی دادیم در بملوی خویش
«مکتبی شیرازی»
کس نیست که در دل غم عشق تو ندارد کانرا که غم عشق کسی نیست کسی نیست
«خواجوی کرمانی»
همچو دور افتاده آخر بیار خود رسد دست تادگر در من کرد تیش خون گریست
«سرم کاشانی»

ای اشکهای صامت، بجای آنکه بردست مردم رحیم و با در آغوش محبت بریزید، از خاک لیرحم وزمین تا مهربان فرو افتد!

مانند یک قطره ای حاصل باران که روی صخره می یفتد و بدرخشد، بر زمین ریخته، مانند نظری که هیچکس از پرتوهای آسمانی نبردودن آن همت نگمارد و هیچ نسیمی برای خشک کردن آن نوزده.

برای این مردم، قلب شکسته مردی تیره روز چه ارزش دارد؟ بهمان نسبت که اینان از بدبختیهای من دورند ناکامی و نامرادی من از آنان دور است.

یقین هیچگاه قطره اشکی در چشمان آنان سرد نیامده و آسمان را در نظر ایشان تیره و تاریک ساخته است. در آینه ایشان خطری مشهود نیست و ساغر آنان هیچگاه بر هر نامرادی نوزده نخواهد شد.

پس بپوشیده در جیبی خلقت هموعان نپوشاوم رفت. از سفره رنگارنگ غنهای خود سیر خواهم شد و پشانی خود را در میان دستهای خویش قرار خواهم داد.

در آن ساعت که روح گشوده میمیرد در حجاب پرده ای تاریک پنهان میشود، و از ایمن دلای پست چیزی نمی طلبد، و از آخرین آرزوی خود لیر دست میشود.

هنگامی که فراموشی راه آشنایی و محبت را منحرفی ساخت و آخرین تکیه نامه او را در هم شکست و از او گرفت.

وقتی که آدمیزاده ضعیف و ناتوان که از سرایت بدبختی دیگران بخود بیمناک است، مارا در راه خویش و روی باروی اندوه بحال خود می گذارد.

هنگامی که دیگر در آینده لطیفی و صفایی دیده نمیشود که جوان فردا امیدی بدان پست، و تلخی اشک تهامه از نان ماست، درست در همان وقت است که آواز تو در میان سکوت روح من صدا در می آید و ای خدای من، دست تو از راه نوازش کوه سمنناک همرا از دوش من بر میدارد.

از معاصرین بر روی شنهای ساحل

دادم از آن شب آشنایی کاندان جمع نا آشنایان نیمه ماهی در آن نیمه شب نزدی ازقره باشیده گفتمی برقی چون تو خاوش کوی نقشه بی کز نگاه تو برخواست آن نگاه تو از ده گام آرزوی تو از راه چشم

یادداری که رفتیم آتشب صعبت از موسیقی آمد و شعر هر کتابی و هر شعر و آهنگ هر چه من داشتم دست ز آنها ذوق ما پیش از آن آشنایی بوده همرا و هم در کوی مهر تو همرا آن سخنها زان سخنها که گفتمی تو آتشب

پای تو تر شد از لیر موج موی آشفته ای تو هم می ریخت و در آن دورها روی اوج داشتی حالت آن فرشته ددی آن نگاهت نگاهم تا در آن دورها با نگاهت در سکونی نگاه تو من تا که در چشم بیکدیگر آن شب کردل و جانم بای بندیم چشم ما گفت این را ز پنهان دیده بودم تو را از راه من لیک هرگز دل من نمیگردد خوب فهمیدی آن شب امیدم کز تو دارم بدل آرزوی مادر آن حال و فارغ ز دنیا گفت بدو دوست تو بگرفت بانگهای بگفتی، درینا و دره بیگ من و تو نیبود

پیشتر آمدی رو بسویم با نسیمی ملایم بروم... اما نه چندی نگاه تو حیران کوبود از گشای پیشبان روی امواج دریا روان شد همرا و همرا و همرا باهم هر دو بر گشت زان دور باهم هر دو خواندیم این را از کم من تو را دوست دارم تو من را کرد گوتاه رنج سخن را پیش از آتشب که پیم در آنجا وصل روی مسرت را تمنا از نگاه و سخنها من زود آرزوی هم حسرت آلود تا تو را همسرت صدا کرد مرتورا بردو از من چه اگر کرد دیر پیش آمد این آشنایی دیگری مای این جدایی

پس فوراً ۱۹۴۷ - چهارم کفلی

ترانه ها

شمع از چه جو من داغ جدایی دارد سر رشته شمع به که سر رشته من جسم همه اشک گفت و چشم بگیرست از من اثری نماند این عشق از چیست هر چند گوی ز عشق بیگانه شوم ناگاه پری رخسار بن در گذرد تا در طلب دوست همی بشتابم گیرم که وصال دوست در خواهم یافت

با کرب و سوز آشنایی دارد گمان رشته سری بروشنایی دارد لجم الدین رازی معروف به (دایه) در عشق تو می جسم همی با بند نیست چون من همه عشق شوم عاشق کیست ابوسعید ابوالخیر با عساقیت آشنا و سخنها شوم برگردم ازین حدیث و دیوانه شوم (سیدالدین باخرزی) همرا بگران رسید و من در خوابم این صر گلشنه را کجا در یابم (فرعی)

هر بر زبان عهد خود می کردند. این کار در دوره تیموری ادامه یافت و شعرا پیش از پیش در خیالات دقیق و اوهام خود فروطه ور شدند و سعی کردند هر چه بیشتر ممکن است خیالات دورو در اثر ادراکات ساده کم بگجاند و همین امر است که باعث ظهور سبک هندی در شعر فارسی گردید

که از اواخر عهد تیموری تا اوایل دوره زندیه در ایران و تاعهد حاضر در هندوستان و افغانستان راج بوده و هست. بهترین و کاملترین نمونه شعر سبک عراقی سخنان سعدی و حافظ است که از کثرت اشتها بر نقل نمونه آنها در اینجا حاجتی نمی بینم.

سال گذشته در مجلس شورای ملی سفنان خوشه‌ای ردو بدل شد که خود مدتها مورد گفتگو و خنده بود و بساعت تفریح حضار و تماشاچیان گردید. خبرنگار پارلمانی ما میگوید اگر قرار باشد به شوخ‌ترین نماینده مجلس جازه می اعطاء شود این جازه حق حاج سیدجوادی و کیل قزوین است که با آن سیاهی چاق و قیافه شوخ و لهجه قزوینی همه را می‌خنداند، ما اینک دوزیر گفتگوها و شوخیهایی که در مجلس رد و بدل شده است از مذاکرات یک ساله مجلس نقل می‌کنیم:

اعتبارنامه‌های دو قلو!

روزی هجدهم اردیبهشت وقتی که اعتبارنامه‌ی فرامرزى در مجلس مطرح شد حائری زاده با مصیبت قریب زد: مخالفم رئیس گفت: بکمیسیون تحقیق می‌رود.



فرامرزى

فرامرزى بهائى زاده خیره شده و گفت یکمته حقوق باطرز زدی... بدنبال آن اعتبارنامه حائری زاده مطرح گردید، در این موقع چون کسی مخالفت نکرد رئیس گفت اعتبارنامه حائری زاده تصویب...

در این موقع فرامرزى با غوسردى گفت آقا برود بهلوى اعتبارنامه من... این صحنه بعضى مضحك بود که حتى حائری زاده هم بشده افتاد.

ناک‌اوت پارلمانی

در جلسه دیگر بین معتمد دماوندی که مثل یک ترب سیاه ریزه میره و کوتاه است با نادملی کریمی که (فلتن دیوان) جمال زاده را بیاد انسان می‌آورد دعواى لفظی شد و مجلس ناچار تعطیل گردید چند ساعت بعد وقتی آقا برو در جلسه حضور یافتند معتمد دماوندی سر خود را گرفته بود، نادملی چون وارد شد شیرنگاران از وی پرسیدند بالاخره چکارش کردی نادملی مانند بوسه‌های پهلوان که حریف خود را (ناک‌اوت) کرده باشد مفتها را گره کرده بزرگانه‌ی خودش زد و باخته گفت: هیچ با او اینکار کردم!! اینکار باعث تپقه خبرنگاران شد.

صاف:

وقتی در موقع طرح اعتبارنامه‌ها نوبت فرامرزى رسید وی بسادگی گفت: از همه جا شکایت درباره انتخابات میرسد جز در مورد انتخابات خودم که پروندهام یکم برک شکایت ندارد:

سیدجوادی نماینده قزوین بسادگی و خودمانا بهانه گفت: مال‌شا کاملاً صاف است «این سخن باعث خنده شدید تماشاچیان شد»

تگویی ولی بکنم!

در همان جلسه (اورنگ) رئیس سنی مجلس که بسیار بیمار بود از تشنجات مجلس صبابی بنظر می‌رسید گفت: امیدوارم خدا بن توفیق بدهد که تگویی ولی بکنم! «خنده شدید» ... خدا توفیق میل بین بدهد.

(منظور اورنگ تبیضی بود که یکی از وکلای سنی است)

پادر آوردن و سردر آوردن در هنگام طرح اعتبارنامه فرامرزى حائری زاده گفت:



فرامرزى از صندوق ورامین سر در آورد فرامرزى گفت: مگر شما از صندوق تهران پا در آوردید... (خنده حضار) هر کس وکیل شد از صندوق سر درمی‌آورد.

خواندن شماری تر!

هنگام طرح اعتبارنامه فرامرزى حائری زاده نتوانست کلبه لایحه را نتغیبات ورامین خود را بشواند، چون خسته بود میخواست بدهد منشی‌ها بخوانند، فرامرزى بشوخی گفت: بده بن بشوایم قول میدهم که مانند شما خیلی هم شماری تر بشوایم این شوخی باعث خنده حائری زاده هم شد

سابقه خال:

در جلسه هشتم خرداد وقتی بین معتمد دماوندی و شمس قنات آبادی اختلاف شد، شمس گفت آقا اگر راست می‌گویى بیا بیرون جلوی مردم این حرف را بزن، معتمد دماوندی گفت بیابرویم اگر جرئت داری لغت بشویم به بنیم احترام من بیشتر است یا خاله‌های من تو (خنده شدید حضار)

وکیل مریض:

در جلسات دیگر وقتی (زهري) خواست صحبت کند چون بیمار بود چنین بیان خود را آغاز کرد: متأسفانه من مریضم و نمیتوانم حرف بزنم،

فرامرزى با شوخی گفت: پس مرض دارید: (خلیک خنده)

تحریر يك سر پیری:



قنات آبادی

در موقع دیگر وقتی قنات آبادی صحبت میکرد گفت قیر از مصدق که تحریک شده بقیه هیئت حا که دست بترکیشان نهاده است.

میراشرفی گفت مصدق سر پیری هم تحریک می‌شود (خنده عده‌ی زیادی از نمایندگان)

جای شوشتری

در جلسه سرداد وقتی حسینى گفت برای اولین مرتبه نطق خود را بنام خدا بایسم الله لرحمن الرحیم شروع میکنم: سید جوادی گفت: اجر شما برسد شوشتری، انشاء الله که جن ندیده‌اید؟ در این موقع خلایک خنده تماشاچیان بلند شد.

خانها اسباب حواس پرتی هستند موقع تقلیل بودجه (کریمی) گفت:

بهترین راه تقلیل بودجه اخراج خانها از ادارات است که باعث حواس پرتی کارمندان جوان و بعضی مدیر کل‌ها را فراهم ساخته‌اند. (خنده شدید نمایندگان)

شوهر آن زنان هر دم یعنی چه؟

در یک جلسه دیگر شمس قنات آبادی گفت: قوام السلطنه شوهر آن زنان مردم (ا) را تاتیر باران کرده است (خلیک خنده) یکی از نمایندگان سؤال کرد: ترجمه تحت اللفظی (شوهر آن زنان مردم) چیست؟ یکی دیگر از نمایندگان جواب داد: این برای خانها می‌است که چند شوهر دارند! (خنده حضار)

شرکت در امر خیر:

وقتی (پارسا) وکیل خودی از سفر امریکا بازگفت در داخل مجلس قبل از همه حاج سیدجوادی وکیل قزوین او را در بغل گرفت و چندین بار بوسید، صدای بوسه‌ی وی در سکوت مجلس مانند صدای کسی که قاشق ماست را می‌لیسد طنین می‌افکند، رئیس گفت: آقا این جامجلس است، اینکارها چیست؟

حاج سیدجوادی گفت: آقا بوسیدن مسافر جوان مستحب است آيا شما نمیبشوايد در این امر خیر (ا) شرکت کنید.

(و کلاه دسته جمعی بزرگ خنده زدند)

داری ریش موی صورت

در جلسه هفتم آبان دکتر ققیبی گفت: وضع ما بچاهی رسیده که داروی ضدانقاد نطفه از فلسطین برای ما می‌آورند! فرامرزى گفت: متأسفانه سی چهل سال دیر فکر اقتادید (خنده حضار)

دکتر ققیبی گفت: همچنین داروی ریش موی حاج سیدجوادی افزود: اگر داروی ریش موی صورت بیاورند باید (جازه ورود) داد!

باز هم تحریر يك

در جلسه هفتم آبانها یوسف مشار گفت: آقای دکتر شایگان مودی مورد احترام است اگر بنده تحریک (ا) شدم... حاج سیدجوادی: آنهم برای چه کسی؟ و آنهم در چه سن و سالی! (خنده‌ی حضار)

طول و (ارز)

در جلسه یازدهم آبان صفائی گفت: درباره‌ی (ارز) میخواستم از آقای وزیر خارجه توضیحی بشوایم. وزیر خارجه: (ارز) بنده مربوط نیست! صفائی: آقا... طول (ا) را عرض نکردم بلکه (ارز) را عرض کردم (خنده شدید حضار)

مالیدن گلولو بسر نیزه بقصد هر دن در همان جلسه یوسف مشار گفت: شاید قوام در کشتار سی‌ام تبرک گناهکار نبوده است.

دکتر بقائی ج. - جواب داد: اصلاً شهداء خودشان میخواستند بپرند (خنده حضار) مشار گفت: قوام خائن است ولی شاید باین شدت دستور نداده باشد.

دکتر بقائی افزود: مردم خودشان گلوله‌هایشان را بسر نیزه‌ها مالیدند و زخمی شدند و مرده‌اند (خنده شدید حضار)

دکتر بقائی: یکمتر بیخ فروش را در جنبه بیخ کشته‌اند، لابد ماجراجو بوده و میخواستند است (بیخ‌ها) را منفجر کنند (خنده شدید نمایندگان)

اشعار قزوین:

در جلسه ۲۷ آبان قنات آبادی گفت: سرچشمه را باید گرفت و نگذاشت طوری شود که پاییل گذشت: سیدجوادی گفت: به به... عجب شعری روان گفتی! قنات آبادی جواب داد: این اذاتیات مخصوص قزوین است. سیدجوادی گفت: پس بگذار من بشوایم (خنده حضار)

یکنوع حمایت

در جلسه بیستم آذر مهندس فروی گفت: بودجه مرده است! کریمی پرسید: بودجه مرده، یعنی چه؟ مهندس فروی جواب داد: حالا خواهم گفت یعنی چه، یعنی زنده نیست.

(خنده شدید نمایندگان) نایب رئیس گفت: آقای مهندس فروی صحبت خودتانرا بکنید!

مهندس فروی گفت: پس انگار بده پس سر من حرف بزنند

حاج سید جوادی: (بحسب اذوی) من خودم پشت تو می‌ایستم! (خنده شدید نمایندگان)

تصدیق مخالف:

حائری زاده در جلسه دیگر درباره خود



حائری زاده

چون سخن می‌گفت: اظهار کرد من بقول آقایان دزد اموال صفار، دزد قرآن، پیشرف جاسوس هستم...

فرامرزى گفت: احسنت، صحیح است، صحیح است. در این موقع نمایندگان مجلس از لحن بیان فرامرزى بخنده درآمدند.

نحسی سیزده

در جلسه بیستم آذر سید جوادی گفت: اصلاً بساده ۱۳ نباید رای داد. کریمی گفت: نحسی است.

سید جوادی جواب داد: تو خودت هم نحسی و ما راحت دادیم! (خنده شدید نمایندگان)

سیم کشی تلفن‌های بی سیم! اخگر گفت: پیشنهاد میکنم که هر کس تلفن فوری در تمام ایران الساعه ملی شود: سیدجوادی جواب داد: این دیگر مسجزه است (خنده شدید) هادی گفت پیشنهاد میکنم از تهران تا آستارا فورا سیم کشی تلفن بی سیم (ا) بعمل آید! (خنده حضار) سید جوادی جواب داد باین گرامی ارز سیمپایش (ا) را از کی می‌گیرید! اصلاً باید همه چیز ملی شود... سپس با هستگی حتی به تمام رقتن صبحهای چهارم (خنده اطرافیان)

سیمر بلا! در جلسه دوم آذر مهندس فروی گفت: ما کیلانی‌ها همیشه سیر بلا بوده‌ایم. سیدجوادی جواب داد: الهی بلایت بچام! (خنده حضار)



حاج سید جوادی

اهل قزوین چگونه هستند

در جلسه بعد شمس قنات آبادی گفت: در خانه از آقای حاج سیدجوادی که و تشنان را به بنده دادند تشکر میکنم.

حاج سیدجوادی: تعوییل گرفتم تشکر شما را با کمال خلوص نیت!

شمس قنات آبادی: شما که خیلی خوب تعوییل می‌گیرید (خنده شدید حضار)

حاج سیدجوادی: (با غوسردی) هر چه باشد بابا ما آخر اهل قزوین هستیم (خنده شدید)

آخوند از منار اقتاد و مرد!

در جلسه بیستم آذر مکی گفت: در آمریکا گفتیم: من برای خاطر یارم بکتب می‌روم و رنه پندارم که آخوند از منار اقتاد و مرد دکتر بقائی رو بقنات آبادی کرده و

گفت: آهای آخوند، مقصود تو می. شمس قنات آبادی گفت آخوند راشد است من سیدم. (خنده حضار)

سید جوادی گفت: از ماده ۹ استفاده می‌کنم، آقای مکی فرمودند آخوند از منار اقتاد و مرد، بنده اعتراض دارم. (خنده شدید نمایندگان)

کسالت!

در جلسه ۲۷ آذر پور سرتیب گفت: بنده چون فردی از عشار هستم دولت باید بوضع دامپروری توجه کند! مهندس فروی گفت: مگر خدای نکرده کسالتی پیدا شده است! (خنده شدید حضار)

خودش هم علیه خودش رای داد

در جلسه هفتم دیماه رئیس گفت: کسانى که با پیشنهاد آقای مدرس موافق هستند قیام کنند.

مدرس خودش هم بلند می‌شود. (خلیک خنده)

رئیس گفت: تصویب نشد!

کارلی سابقه: خسرو قشقای گفت: پیشنهاد کتر بقائی را در عقب پیشنهاد من بگذارید. رئیس جواب داد: این کاری سابقه‌ایست (خنده شدید نمایندگان)

حاج سید جوادی گفت: اینها چقدر از امور بی اطلاعند! بقیه در صفحه ۱۹

پاکسم پر سینما پرو ویدیم

يك داستان
عشقی و جنائی
در ده پرده
که سرانجام
بشکست و
ناکامی عاشق
و معشوق و
بیمای جان
آنان تمام
میشود



اکنون شروع نماش :

آقا و خانم دو پاکت اذرت های که این روزها در کنار مض از خیابان ها بوداده میشود خرید و باز بکر از بیابانها میروند ، موضوع فیلم شغول کننده است همه باین تازی منظر شروع فیلم هستند ، ناکهان تراغها خاموش میشود و فیلم شروع میگردد :

۱- فیلم باص ۱۴-۱۵ سراسر آمیزی شروع میشود ، همه تماشاچیان را چهار وحشت و نگرانی دهاند ، دهان آنها زخام هم از تعجب باز مانده است (این خانم ، دهانش هم از تعجب باز مانده است و هم برای خوردن ذرت ...)

۲- قاتل شخصی را هدف گلاره قرار میدهد ، خانم از ترس (شاید هم برای خود شیرینی) با آقا توتول میشود ، آقا هم با کمال بزرگواری حمایت و عنایت خود را شامرحال آدم میکند و او را در آغوش میگیرد

هیچ میدانید موقی که درسالن سینما ستاید و فیلمی را تماشا میکنید ، در خلال پیش چه قیافه های صد رقیض و متانزو بحکی در کنار شما دیده میشود ، آقا ایند شما هم تحت تأثیر فیلم قرار گرفته بر لفظه چهره تان تغییر میکند ، گاهی شعال و زمانی غمگین میشود ، گاه بجان میآید و موقی متوحش میشوید . رای آنکه این موضوع جالب و مشغول کننده و تنها نشان بدهم ، مضفیانه از یک زن و زهر (یا عاشق و معشوق) که در سینما شول تماشای فیلمی بودند ، بشدین عکس حالات مختلف برداشته ایم ، اکنون این لسهارا برای شما باب میکنیم و صحنه ای را که موجب این حالات شده برای با شرح میدهم ، خوب بشرح بگمایم و انه این آقا و خانم توجه فرمایید ببینید تاورد صحنه های مختلف در تهره آنها عکس شده است .



۶- در لویه فیلم ، تراغهای سالن روشن میشود ، آقا و خانم سرها را بهم تکیه داده هر يك در آسمان تعزیلات در پروازند

۵- فیلم بجای مضحك خود رسیده ، مرد مستی در گوشه خیابان ، تیر چراغ قی را بشل کرده آقا و خانم هم از خنده روده بر شده اند

۴- اکنون مرد خوشگلی روی پرده مشغول هنر نماش است ، خانم با تمام بیروت پرواز کرده ، ولی آقا او نانش تلخست

۳- صحنه عوض شده ، دختر های خوشگل مشغول شنگ اندازی هستند ، آقا قند توی دلش آب میشود ولی خانم عصبانی است



۱۰- وقتی عاشق از خود کشی مشوقه اش آگاه شد او بز خود را از بالای آسمان تراش برید میانند اذد اینست عاقبت عاشقی ، تماشا با شهید که دیگر عاشق شویید

۹- ناکهان ورق بر میگردد معشوقه زیبا در پرده سینما خود کشی میکند ، آقا و خانم هم از مشاهده این منظره تان انگیز بگریه در میآیند .

۸- صحنه هاشما بسیار مپیچی روی پرده نماش داده میشود ، آقا و خانم بیاد معشوقهای خود افتاده و سرها را بهم نزدیک میکنند

۷- تماشاچی بی تربیتی به وسط فیلم وارد سالن شده بایک تنه محکم میضواهد از وسط صندلی آندو بگذرد و انتهای سالن پرود

سیزده بدر روز شیرینی است بشرط آنکه پای بند نحوینت ۱۳

و خرافات آن نباشید



عید و تشریفات آن کم و بیش گذشت، کسانی که از چند ماه پیش خود را برای این چندروز آماده میکردند و نقشه ها برای ایام نوروز طرح می نمودند کم و بیش بنظر خود رسیدند، حالا دیگر نوبت «سیزده عید» و سیزده بدر است، اینروزها در هر منزلی صحبت از سیزده است، همه درباره محل سیزده، دسته فامیلی و دوستانی که پایکدیگر به سیزده بروند، ساعت حرکت، نوع غذا و دهها چیز دیگر گفتگو میکنند، نقشه میکشند، دوباره تردید پیدا میکنند و بالاخره تا آنروز حرفهای خود را یکی میکنند و بطرفی برآه میافتند.

در این جشن قدیمی، همه بدون استثناء شرکت میکنند، بزرگ و کوچک، پیر و جوان، دارا و فقیر همه خود را موظف میدانند که روز سیزده عید در خانه نمانند، زیرا ماندن در خانه را یکی از عیوسست های بزرگ و جبران ناپذیر میدانند.

سابقاً که مردم زیاد با شایرانات و نقاط دورتر آشنائی نداشتند، شهری و امامزاده حسن مشهور بود، همه باین دو محل هجوم میآوردند ولی از روزیکه وسایل نقلیه زیادتر و وسیله ها بیشتر شد کم کم عده زیادی از مردم و آنجا که بیشتر دستشان پدهانشان میرسد نقاط دور تر را انتخاب کردند. اگر چه همه این عده که به سیزده بدر میروند بیشتر منظورشان خوشی و هادی و رعایت يك آسایش استانی است با اینحال قدیمی ها بیشتر بغض اینگونه نحوست سیزده را بدید کنند سر سبزه زارها و کشتزارها میگذازند، این گروه اول صبح که از خواب برمیخیزند وسایل حرکت خود را میبندند، قبل از خارج شدن از منزل دسته های سبزه گندم و یا جو را که در روزهای عیداز سبزی و طراوت آنها استفاده میکردند، به جوی آب میاندازند، بعد هم باسلام و صلوات از در منزل خارج میشوند، اما پدر و مادر های قدیمی و معتقد به نحوست سیزده از چندروز پیش یا آنلا صبح همان روز به اطفال خود و کسانی که همراهشان هستند سفارش میکنند که خوش و خندان باشند، مرتباً بگویند و بپندند، باهمسالان خود دعوا نکنند، از مساجت و نا فرمانی دست بردارند، اگر کسی علت این سفارشات را از آنها سؤال کند جواب خواهند داد که روز سیزده روز نحسی است، اگر

صفحه ای از دفتر خاطرات يك زن

۱۵ فروردین ۱۳۳۱

خدا را شکر که عید و تشریفات خسته کننده آن تمام شد، سیزده بدر هم گذشت، حالا آدم میتواند يك نفس راحت بکشد، اما نه، من باین شوهر و این زندگی محکوم به بدبختی هستم، در این چندروز بعد خیار چیزها فهمیدم، همه شوهر دارند، زندگی دارند، گرفتاریهای جور و اجور دارند، با اینحال آزادی هم دارند، از همه جور خوشی و نعمت برخوردارند اما من باین در آمد کم شوهرم از همه چیز محروم، نه اتومبیل شخصی، نه جواهر و لباس شیک نه باین زندگی که دلمان و شب نشینی اگر يك شب بتوانم دست از باخفاکنم و به شب نشینی بروم تا یکماه دعوا و مرافعه داریم، حق جری زدن رقصیدن و مشروب خوردن با مردها را ندارم؛ لعنت بر من که زن مردی عرضه نمی شده ام باین توضیح یا باید او را آدم کنم؛ یا جان خودم را از شر این مرد دیوانه و زنجیر گسیخته نجات دهم.

۱۳ اردیبهشت

دیشب به بهانه رفتن خانه پدرم با دختر عهده ام «شوشو» و دوستان او به نادانان رفتیم؛ تا چشم شوهرم کور شود که آقدر مرا در تنگنا میگذازد؛ مگر تا کی میشود بآن هیکل قواره و بی ریختش زندگی کرد؛ راستی دیشب چقدر خوش گذشت؛ خوشحال این «شوشو» بدجنس؛ چه دوستان خوبی دارد؛ نه یکی؛ نه دو؛ نه سه؛ همه خوشگل؛ و پولدار و خوش سر و وضعند؛ چقدر تودل برو هستند؛ اگر زندگی لذتی داشته باشد؛ مسلماً «شوشو» و امثال او از آن لذت میبرند دیشب موقعیکه با «شوشو» میرقصید؛ من بجای او لذت میبردم؛ همه با آنها نگاه میکردند؛ اما من از بس از اینگونه مجالس بدور بوده ام ناچوونی را بمن معرفی میکنند از شدت ترس زبانه بند میآید؛ راستی که خیلی بی عرضه هستم؛ همین دیشب وقتیکه «شوشو» یکی از دوستان خوشگل و بانمکش را بمن معرفی کرد تا با هم برقصیم؛ اول زبانه بند آمد؛ بعد لرزش مصلایمی سراییم را فراموش کرد؛ اما شوشو دست ما را در دست هم گذاشت و با هم بگری «بیت» رقص رفتیم؛ من چون درست رقص بلد نبودم او مرا میبرد؛ تا مدتی هیچ نفیقه نمیدیدم؛ اما یکباره صدای او مرا بخود آورد؛ اسم مرا پرسید؛ منم اسم خودم را گفتم و بلافاصله اسم او را سوال کردم چه اسم فتنگی؛ «مولی» ..

۲۵ خرداد

از ماه گذشته تا کنون چند مرتبه به عذر و بهانه های مختلف سرای را شیره مالیدم و با «شوشو» به شب نشینی و یک نیک رفتیم؛ در تمام این مدت «مولی» هم آنجا بود؛ فلک چه پسر خوبیست از آتش بعد جز من با کسی دیگر نبرقصید؛ او چه شب لذت بخشی بود؛ من هرگز خاطره آن شب را فراموش نمیکم؛ باز از مطلب دور افتادم؛ راجع به «مولی» میگفتم؛ خیلی خوشگل و تودل پرو است؛ زبان گرمی دارد اصلاً ماه است فرشته است. هرهای خوبی میداند حکایات فتنگی نقل میکند در رقص هم که آدم را دیوانه میکند وقتی با هم سوار میشویم مرا کنار خودش می نشاند من با زوری او تکیه میدهم و بلافاصله اتومبیل راه میافتد من اسم این ماشینها را نمیدانم راستی خاک بر سر من همه زانها مدل ماشینها مثل آب خوردن بلدند اما من مثل دهانی ها هیچ از این چیزها خبری ندارم «شوشو» میگفت که ماشین «مولی» یولدا تو مالک است.

۳۰ تیر

چندروز بود مولی را ندیده بودم اما امروز صبح برای خرید پیراهن خواب به مهران رفتم موقع مراجعت تا سهان اتومبیل فیکسی جلوی پایم ترنم زد مولی بود باکمال احترام در ماشین را برویم باز کرد اول از سوار شدن خودداری کردم اما در مقابل خواهش او تسلیم شدم مرا از خیابان هارضا بطرف خانه ام برد در راه از همه جا صحبت شد پرسید چی خریدی؟ با خجالت جواب دادم پیراهن خواب ...

۲۱ مرداد

امروز صبح بر حسب اتفاق بمنزل «شوشو» رفتم یکسر وارد اطاق خواب او شدم شو شو با پیراهن خواب روی تخت خواب نشسته و «مولی» هم کنارش ایستاده بود نمیدانم چرا آن سهان ناراحت شدم، مثل اینکه شوشو و شایده مولی به ناراحتی من می بردند از اینجاست که شوشو مولی مرا برای شب جمعه به نادانان مترش دعوت کرد دعوت او را پذیرفتم؛ پس از لحظه ای خدا حافظ کرد و موقع دست دادن بایک حرکت سریع دست مرا بلهائش نزدیک کرد و آرا بوسید؛ بمحض تماس دستم با بلهائی او جریالی شیه جریان برق در سراسر بدنم منتشر شد؛ و وقتی بخود آمدم که او از اطاق بیرون رفته بود، «شوشو» تگاهی پر معنی بمن کرد و گفت؛ خوب؛ از اینکه او را اینجاییدی ناراحت شدی - نه جانم فکر بد بخود راه انداخته او برای آن باینجا آمده بود که مرا بخانه او بفرستد تا برای که دلمان بخانه او بروی اما در او شد و خوروت آمدی بنابراین خیانت ناراحت نباشد - من صد رفیق مثل مولی و بهتر از او دارم - یکی از آنها «شوشو» است.

۹ شهریور

این حیوان بی شاخ و دم به هیچ چیز توجه ندارد - سرش را پایین میاندازد - میاید و میبرد - اصلاً نمیداند تو هم آدم هستی تو هم زن من هستی - کجا میروی - کجا میآیی - چه کار میکنی من هم فرد وجدان خود ناراحت نیستم زیرا بی اطلاع و بی وقیدی شوهرم بمسائل زناشویی و اجتماعی پای مرا باین عالم باز کرد - علاوه مگر همه که شوهر دارند و باز بدنبال خوشی و تفریح هستند چه جزشان از من بیشتر است.

۲۶ مهر

مولی روز بروز با من گرم تر و صمیمی تر میشود - الصافاً

خاطرات يك زن

چون خوبی است - هر وقت مرا در خیابان و که چه ببیند جلوی سبز میشود - مثل اینکه همه جا مرا عقب میکند - وقتی سوار اتومبیلش میومد بدجنس مرا بخانه نمیبرد - اول نمیساعتی در خیابانها مرا میگرداند - بعد راه خانه را در پیش میگیرد - منم هیچ نمیدانم - زیرا احساس میکنم که از او خوشم میآید.

۱۷ آبان

این ماه خیلی دست از با خطا کردم برای اولین بار طعم بوسه های گرم و لذت بخش او را چشیده ام اغلب اوقات با هم در خیابانهای خلوت گردش میکردیم و باین کافه و آن کافه میرفتیم - تا بحال چندین بار سلامت هم آجی خوردیم و با نهایت گرمی در آشوش هم رقصیدیم - کارهای او مثل قهرمانان داستانهای عشقی است - وقتی لوی چشمهام نگاه میکند صورتم داغ میشود و دم ضعیف میرود - دیگر کار بحالی کشیده که اگر دوسه روز در میان مولی را نبینم - اوقاتم تلخ میشود و از زندگی بیزار میشوم -

۱۹ آذر

باز هم شب نشینی - گردش در خیابانها - مستی و بیخبری پربروز صبح هما طور که در حوالی آشوش خیابان پهلوی گردش میکردیم - مولی از صندوق جلو ماشین يك شیشه شامپانی بیرون آورد - هر دو با هم آنرا خالی کردیم - سرم خیلی گرم شد - نا آرزو هیچ آنطور شنگول نشده بودم - دیگر هیچ نفیقه نمیدیدم - مولی چشم هیچ چیز را نمیدید احساس میکردم که در میان با زوان نبر و مندا و قرار دارم ولی در پی سروروی مرا غرق بوسه میکنند - بآنکه حال خوب نبود و احساس میکردم چشمهایم میروند تا کمک مولی از اتومبیل پیاده شدم - وقتی خوب نگاه کردم خود را در یکی از باغهای شمیران دیدم مولی آرزو چنان گرمی و محبت از خود نشان داد که تا کنون نظیرش را ندیده بودم - یکوقت بخود آمدم که دیگر کار از کار گذشته بود - یکساعت و نیم بعد از ظهر بخانه رسیدم شوهرم مثل برج زهر مار بود - تراغ مفصلی کردم - از آرزو نسبت بمن سخت ظنین شد - هر جا میرفتم مرا عقب میکرد اما من نمیکشتم درد مرا بگیرد هر وقت که با داره میرفت از غیبت او استفاده میکردم و خود را در آشوش مولی که در انتظار بسر میرد میانداختم.

۸ دی

شوهرم مثل دیوانه های زنجیری شده است تا بحال چند سبلی از او خورده ام زیرا دیگر همه چیز را فهمیده است پیش هر کسی از نزدیکانم که می رود از من بدگویی میکند اما من برای او بالذاته يك پول سیاهم ارزش قائل نیستم بهیچ قیمت حاضر نیستم از این عشق و مستی دست بردارم و بآن مرد ابله بی معنی زندگی کنم آن وقت ها که التماسش میکردم بیایا هم بیستما یا گردش برویم گذشت آنوقت هاد مولی «عزیز در کار نبود اما حالا من در دریای سعادت و خوشبختی بسر میبرم و حاضر نیستم يك مولی مولی عزیز را بشوهرم بفرستم.

۲۳ بهمن

امروز شوشو برانم خبر آورد که شوهرم حلاقم داده است وقتی این خبر را شنیدم از خنده روده بر شدم بیچاره خیال میکند من از این خبر غصه خواهم خورد این منتهای آرزوی من بود یکاش زودتر اینکار صورت میگرفت راستی وقتی این خبر را به مولی بدم چقدر از این خبر خوشحال خواهد شد زیرا دیگر بدون سر خروبا خیال راحت سرم گرم عشق بازیهای خود خواهم بود حالا دیگر هم مولی زن ابدالی خود رایافته است و هم من به شوهر ابدالی خود خواهم رسید.

۱۵ اسفند

هفته پیش وقتی این مژده را بمولی دادم ناگهان حال عجیبی باو دست داد مثل اینکه خوشش نیامد گفت چرا باین زودی طلاق گرفتی؟ حالا خیلی زود بود خیلی بد شد ولی وقتی ناراحتی من بی برد فوراً حرفش را تغییر داد دستهای مرا در دست گرفت و گفت عیبی ندارد چه بهتر به همین زودی ازدواج خواهیم کرد من بی دردی در باره تاریخ ازدواج از او سئوالی میکردم او هم مرتباً وعده میداد روزها دیگر کاملاً آزاد بودیم بگرچ و شمیران میرفتیم چه بسا اتفاق میافتاد که چند شب در خارج شهر بسر میبردیم شوهر هر وقت مرا میدید میگفت حالا ز زندگی را میبهمی اینطور نیست؟

با اینحال هر وقت که درباره ازدواج از او سئوالی میکردم مشکلی رایش میآورد و امروز فردا میکرد منم ابدالعظنی بدل راه امیدادم و همه حرفهای او را باور میکردم.

۲۸ اسفند ۱۳۳۱

حالا دیگر میفهمم که یسرفر از مولی کسی در روی زمین وجود ندارد مردی از او دروغ گوئی و خان تر در هیچ جا وجود ندارد وعده های او همه دروغ بود جز همراه کردن و کام دل گرفتن از من مقصودی نداشت از روزی که شوهرم مرا طلاق داد رفتار او یکی تغییر کرد شب چهارشنبه سوری همگی به شب نشینی دعوت داشتیم ولی دو روز قبل بانگس بمن خبر داد که بیمار است و نمیتواند بیاید منم میخواستم لروم اما شب «شوشو» بد لبالم آمدم و با هم بکافه شهرداری رفتیم بمحض این که وارد سالن شدیم چشم به مولی افتاد که بازن زیبایی مشغول رقص بود همانطور گرم و نرم که شب اول با من میرقصید مشوقه جدیدش را بز در آشوش گرفته بود اگر «شوشو» زیر بازویم را گرفته بود نقش بر زمین شده بودم تا چند دقیقه سالن با همه آمده های دور سرم میچرخید و چشم سیاهی میرفت اما کم کم بر اعصاب خود مسلط شدم افسوس که دیگر کار از کار گذشته بود منم تصمیم خود را گرفتم تصمیم گرفتم که عمل مقابله بمثل کنم همانجا جلوی چشمان او با جوان دیگری مشغول رقص شدم حتی کوچکترین نگاهی هم به مولی نکردم به اینم که از دیدن من چه حالی باو دست میدهد همینقدر میدانم این یکی که تازه پیدا کرده ام ابراب از او بهتر است هم شیرین زبان تر است و هم گرم تر میرقصد.

طاہرہ (جلد دوم پسرانہ)



بقلم انوشہ

خلاصہ قسمتهای گذشته

پس از آنکه طاهرین خاف سردار بزرگ سیستان مثل رادارش بدست پدخوہ خلف بن احمد بقتل رسیده همسر وفا دار او را به دختر عبدالوله نزد نایب‌الدوله خود عماد حکمران بمین‌دوستان خود سبیه زن عماره و بی‌عمره و نعیمه همسران سردار زینب و سرهنگ بوسید بایسر خود طاهر کوچک میزبست طاهر باوجود مراقبت عوسج بن حلال و دیگران بدست بویگر و بوالتر برودمشد و پس از مدتی بدربار سلطان محمود افتاد و باو به تلافی بی‌مادسی که طاهره سلطان را بدل گرفت و این عشق بعدها باوجود بازگشت او به بم و باوجود تلافی بی‌مادسی که طاهره دختر عماد وی پیدا کرد باقی بود چندسال بعد هنگامیکه طاهره بازده ساله بود سلطان محمود با ملکه خود و نقرجهان با اقدام امیرعلی خورشید سردار سلطان که در آتش عشق را به میسوخ و جواب منفی از وی شنیده بود به بم آمدند طاهر بی‌خبر از عشق طاهره از سلطان اجازه گرفت تا عشق جهان بازی کند سلطان که مجذوب را به شده بود امیرعلی را آورد و او را به راجع با ملکه بقتل او صحت کند پس ملکه از امیرعلی خواست که او را در عرض با این راه را فراهم آورد امیرعلی که سابقاً عاشق او بود برای انتقامجویی وصل او را در عرض با این ابن جنات خواستار شد و گفت بخت نامد پادشاهی خود را بگیرم

شاهزنان باطنیان خشم و عصبانیت گفت . نه هیچ چیزی ممکن نیست !
- حرفی ندارم ملکه من ؛ بلاش خود را اقبلا میگرم و مقصود شما را بعداً برمیآورم .
ملکه باز هم سر خود را در میان او دست گرفت و در حصره برای افتاد .
درین موقع نقرجهان در را گشود و درون آمد .
ملکه بشنیدن صدای در را زد ، تندی سرگرداند و چون دختر خود را دید بانگ شد گفت :
- اینجا چه میفروای پرو استراحت کن !
و چون دخترک زیبا با آشنای کاملی که باحوال مادرش داشت و میدتستی او خشکین است که کله را نزد او تکرار نمیتون کرد سرانگنده و ناراضی بیرون رفت شاهزنان بسرعت بطرف امیرعلی رفت جهره خود را چنان بچهره او نزدیک کرد که پنداشتی میفرواد آب دهان چهره او اندازد و درین حال گفت :
- حیا نه کنی امیرعلی ، خجالت لبیکتی من همسر ولینت تو هستم . ملکه تشو تو هستم از شما گذشته زنی هستم که شوهر دارم ، بی دارم ، پسر و دختر دارم ، بیست و چند سال عمر خود را در عصمت و طهارت بسر بردم ... باوجود این ...
امیرعلی کلام او را قطع کرد و گفت :
- باوجود این برای چه امروز می-خواهید مرتکب جنایتی شوید و مرا نیز به چنین آلوده سازید ؟ ملکه من ، اجازه بدهید ازین لحظه بیهوده باشا مثل یک مساوی حرف بزنم ، بگذارد آنگاه با شما بگویم :
آیا شما تصور میکنید که اندام برای نابود کردن بکفر ، نقشه کشیدن برای کشتن یک زن بدلیل حسادت یا هر دلیل دیگر ، مردی را چون من که در هر خود هرگز مرتکب جنایتی نشده ام ، مرتکب جنایتی میشوید ؟
برای بگفتن باندازه دامن آلودگی ، باندازه خیانت به شوهر و فرزندان ، باندازه که دار کردن ناموس زناخونی ، باندازه آلوده ساختن حرمت مادری ، باندازه بر آوردن کامل یک عاشق دیرین که سالها با دل سوختگی و حرمان خود شکیبیا مانده است زشت و ذلت آمیز نیست ؟ اگر چنین پنداشته بود در اشتباه هستید ! شما هم باید درین مورد مثل من فکر کنید ؛ من میگویم اکنون که بجای آلوده میشوم ، بجای اینکه بدلتخواه من نیست بلکه برای من موجب وحشت و عذاب و رنج ابدی است دست بجنایت دیگری هم نزنم که رای من مایه خرسندی و مسرت و سعادت ولدت است و مرا به بزرگترین آرزوی من که در مدت عمر خود داشته ام میرساند ؛ شما هم تسلیم همین منطق شوید و چون میفرواید مرتکب جنایتی شوید که برای شما متضمن سعادت و نجات است از تکاب جنایت و گناه دیگر که عذاب و ملالی برای شما در بر دارد سر باز نزنید ! یک تفاوت دیگر هم درین مورد بین من و شما ملکه با این من وجود دارد و آن اینست که من لذت و سعادت خود را در صورتی که شما بجنایت و از ارتکاب میفرواید و باز هم شکیبیا بیسانم حتی اگر این شکیبایی تا پایان عمر بطول اجابت ولی شما نمیتوانید از ارتکاب جنایتی که موجب راحت و سعادت شما خواهد بود چشم پوشید ، پس تردید نکنید و هر دو گناه را با هم مرتکب شوید !

شاهزنان که همه صولت و ابهت خود را از دست داده و از همه جهت مستأصل شده بود کوشی بکار برد که بکار دیگر آمریت و صلابت خود را کار نند و بالعنی سلواز کینه می چون آیز گفت :
- امیرعلی ، خوب فکر کن ؛ توهینیه هائل بودی ، همیشه عاقبت ادیش بودی ؛ اینکه تو میگوئی و اینکه تو میفروای نارو می است که تاکنون در جهان هیچ اتفاق نیفتاده است ؛ تو هر آنچه که داری از سلطان داری ؛ امروز فرصتی بدست آوردی که مرا از بدست خود و ذلیل بنداری و از من چیزی چنین زشت و فحیح بخواهی ولی فکر کن که همیشه گردش روزگار بدین منوال نخواهد بود ؛ کار ، کن که یک روز دیگر اگر فرصت بدست من افتاد من نیز شوحت آورم .
امیرعلی بالعنی تسخر آیز گفت :
عجیب است ! ملکه جهان اندوز میگوند ولی باطن دشمنی که فرمان مرگ معاطب خود را اعلام دارد .
ملکه صدای خود را قدری پایین تر آورد و آیز گفت :
- توار گوش نصیحت نشو داشته باشی هم سعادت خود را تا این خواهی کرد و هم این همه رنج و غم بر من وارد خواهی آورد .
امیرعلی گفت : ولی بی اوصافی فرمایید ! مگر جان دار بفرواست خود و بسا داشتن ابدیه تصدیمی به معسر ملکه چون شفافتم و بی قده چیزی خواستم ؛ شما بودید که مرا احضار فرمودید و چیزی خواستید که نه برانده شما بود و نه برانده من ؛ میخواهید جان در یکامی بزرگ و جنایتی خطیر آلوده شوم و زنی چون دختر عضد الدوله را که مادر دهر ماندش را ترا دیده است بدست بدبختی و حتی بدست مرگ سپردم ؛ تانیا باقی است روسیاه باشم و ملکه جهان خنده زنان به روسیاهی من در عزت و کارامی پسر برد ؛ این بسیار نارواست ؛ من که آلوده میشوم ، من که روسیاه میشوم ، من که از بدترین مخلوقات خدا نیز بدتر میشوم دیگر چه دلیل دارد از یک جبهه دیگر خود را زیر فشار تفوی خود ، شرافت خود ، پاکدامنی خود و وفاداری خود به عهدندیم نکامدارم ؛ شما میفرواید مرا بصورت شیطان در آورید و تونوع دادید درین شیطان جنبه خوبی هم وجود داشته باشد ؛ ملکه من ، معبود دیرین من ؛ جز این راه دیگری نیست . من بیایم از همه جهت پاکیزه و نیا لونه و سالم بمانم و با کسر امر شما را پذیرم و با دختر عضد الدوله آن کنم که شما خواستارید باید از همه جهت پاکیزه و نیا لونه و سالم بمانم و با کسر امر شما را پذیرم و با دختر عضد الدوله آن کنم که شما خواستارید اول برای جان شاربسی مطر بتر و مطبوتر است .
شاهزنان با ابهت و گنجی گفت : صورت اول چیست ؟
امیرعلی گفت : صورت اول همانست که له با چیزی از من نخواهد و نه من توتی از شما داشته باشم .

امیرعلی برجای خود ایستاده بود ولی شاهزنان چنانکه گفتی خیال میکنند او پیش میآید تا موضعی مقاومت نماید در آغوش گیرد باو و مشت بکوبد امیرعلی میرفت ؛
چند لحظه دیگر بسکورت گذشت آنگاه شاهزنان گفت :
- من سوگند یاد میکنم من تو قول میدهم ؛ قول میدهم که مقصود ترا بر آورم .
- چه وقت ملکه من ؛ آن وقت که از کامیابی خود ، از فزونی راجه ، از معو رقیب آسوده خاطر و مست و سرشار شده ؛
- آری امیرعلی ، آری !
امیرعلی که از چند دقیقه قبل حساس کرده بود خیلی تند رفت و است و دست بقراری و چون این زن خطری پیش آورد و کتککاری مستخدمین از طول انامت او در حصره را به کسی را به استراق سمع و دادد لحظه می مردد مانده آنگاه گفت :
- می پذیرم ، بشرط آنکه قول و سوگند خود را بنویسید و بن تسلیم کنید .
ملکه باحیرت و متفکرانه گفت : بنویسم .
- آری ملکه جهان ، من تقریر میکنم شما بنویسید .
ملکه فکری کرد ، کسی نمیداند چه بنظش رسید که ناگهان بسرعت بقرات در آمد ، اطراف حجره را گشت تا دروازه می بر یک میز کوچک منبت لوارم بر ریافت ، قلم بدست گرفت و بتندی گفت :
- بگو تا بنویسم !
امیرعلی باقیه مهای آرام بطرف او رفت و چون به دو قسمی او رسید ایستاد و گفت :
- مرقوم فرمایید ؛ باخط حقیقی خود باخطی که من خوب میشناسم و سلطان هم میشناسد ، مرقوم دارید ؛ من ملکه شاه زنان همسر سلطان محمود غزنوی قول میدهم و سوگند بادیکنم بخدا ای یگانه و به حیات فرزندانم که پس از آنکه امیرعلی خوشاوند دلخواه دیرین من که یک عمر شکیبیا مانده و عشق آتشین مرا در دل ویران خود نهفته است امیره راجه دختر عضد الدوله را از انیان بردارد و پانزینی فراهم آورد که من از شر او کاملاً این بدنام و اطمینان داشته باشم که آسیبی از طرف او بین و به سعادت من و مقام من نخواهد رسید با کمال ملاحظت و مهر بانی مقصود دیرین او یعنی امیرعلی را بر آورم و او را در آغوش وصال خود جا بدم ...
شاهزنان با حرکتی عصبی و در حالی که همه بدنش میلرزید این کلمات را منوشت چون بسطر آخر رسید مردد مانده لرزش اندامش شد بدتر شد ، کلمات را با نای ، با تردد و هر یک را با فاصله چند ثانیه پس از دیگری نوشت . مدتی بود امیرعلی ساکت مانده بود و شاه زنان هنوز جمله آخر را ننوخته بود . - امیرعلی مثل یک مجسمه پولادین در دو قسمی او ایستاده ، دوست روی سینه خم کرد ، چشم بدست او و خسته بود و لبان خود را میگریید .
سراجام شاه زنان تکالی بخود داد ، جمله آخر را تقریباً با چشمان بسته نوشت و چنان بتندی از جا برخاست که امیرعلی هراسان شد و بی اراده دو قدم عقب رفت .

ملکه ی آنکه رو باو بگرداند بدست اشاره بنوشته کرد و بالعنی دشمنانه گفت :
- بردار و برو !
امیرعلی حرکت نکرد و بیلاصقت گفت :
- مهر فرمایید ملکه من !
شاهزنان بطرف میز کوچک برگشت ، دست به بغل خود برد ، از جیب کوچکی که زیر نینتاش داشت کیه می ابریشین بیرون آورد ، مهر ظریفی از آن بیرون کشید ، آنرا پای نوشته خود زده ، با سرعتی چون آلود از میز دور شد و بطرف بخت خود رفت .
امیرعلی نوشته را برداشت ، با کمال بی اعتنائی و خونسردی نگاه آن انداخت ، بعد آنرا لولا کرد و در جیب نهاد و در حالی که رو بملکه آورد ، بود آهسته و بالعنی چاکرانه و ژودبانه گفت :
- اکنون بدنیال مأموریت خود میروم !
شاه زنان بی آنکه روی او بنگرد گفت : ردل بی ناموس ! ان نامه را علیه من بکار ببری و در اجرای مأموریت تردید نکنی !
امیرعلی گفت : دیو ! نیستی ملکه من این نوشته اکنون قابل نشان دادن هیچکس نیست زیرا در دین حال که موجب فحاشی شما خواهد شد موجب فحاشی من نیز خواهد شد . اینرا نگاه خواهم داشت تا وقتی که بدست خودتان دهم و خود آنرا در آتش افکندم !
شاه زنان که میگوید بر خود مسلط باشد و بر استو نسبت با لفظات قبل بسیار آرام شده بود گفت :
- چه رفت شروع خواهی کرد !
امیرعلی سر فرود آورد و گفت : هم الآن که از حضور ملکه جهان مرخص شوم یکاخ دختر عضد الدوله خواهم رفت و بتبیه مقدمات اجرای کار خواهم پرداخت .
- چقدر طول خواهد کشید ؟
- خواهم کوشید هر چه کمتر ممکن باشد .
- من میفروایم این زن اصلاً وجود نداشته باشد !
- اطمینان داشته باشید ؛ من سه خود را انجام خواهم داد و رضای خطر ملکه جهان را فراهم خواهم آورد .
ملکه بالعنی آمرانه گفت : برو !
امیرعلی تنظیمی کرد و بقمه بر اطول حجره را پسود و از در بیرون رفت ... حاجیان و خدمتگزارانی که در دهلیزها بودند او را چنان آرام و عادی دیدند که بهیچوجه خیال سوئی بظطرشان راه نیافت .
امیرعلی با هدین وضع از دارالآاره خارج شد و هنگامی که بر پشت اسب خود جای میگرفت لیکن زنان با خود گفت :
- در عمر خود هرگز شعاعتی با ن بزرگی ابراز نداشته ولدتی چنین کامل نپسیده بودم .
اکنون برای اجرای مأموریت خود میروم ؛ آری ، مأموریت عالی و درخشان خود .
وده دقیقه مد جلوه کاخ راجه از اسب زبر آید و از یکی از خدمان خواستار شد که قصد شرقیای او را که ضرورتی دارد بمرض امیره برساند .
اما شاهزنان پس از خارج شدن امیرعلی از حجره از جا برخاست ، چند قدر راه رفت ، سپس ایستاد و چنانکه گفتی احتیاج

به چیزی برای منصرف ساختن خود دارد
 دو دست بهم گرفت، ندیده خود را برای
 تکمیل آرایش خود و در همین حال نقش
 جهان را طلبید، دخترک زیبا زودتر آمد.
 ۷ الفسرده و ملول بود، اخم بر چهره داشت،
 بیلبیت طرف مادرش آمد، ملکه که بر
 تود مسلط شده بود لبخند زان گفت:
 - دخترم، بامن چکار داشتی؟
 نقش جهان گفت: هیچکارا و تنی شما
 منتر باشید دلم نبخواهد هیچ کار باشا
 داشته باشم
 ملکه خنده می ساخت می کرد، دو بازو
 گشود، نقش جهان را که نلبیت و با... ل
 قهر پیش آمد. در آفرش گرفت، بوسه بر
 موی براق و پرچین او زد و گفت:
 - قهر مکن دخترم، من متغیر نیومدم، با
 امیرعلی راحم کارهای مهم صحت میکند
 حالا حاضرم با کمال حوصله و با کمال مهربانی
 حرفهای ترا بشنوم.
 نقش جهان بر آنکه سر بردارد آهسته
 گفت: میخواستم بپرسم که شما بل نادارید
 من هیچوقت با ظاهر بازی کنم؟
 ملکه فیض خود را فرورد و همچنان
 لبخند زان گفت:
 - چه وقت من همچو چیزی ناتو گفتم؟
 من ترا مقصوداً به اینجا آوردم که با
 همبازی قدیمت بازی کنی.
 نقش جهان شانه بالا انداخت و گفت:
 شما باور دیدید، پدرم فرمود. او مرا بیشتر
 دوست میدارد... او بیشتر اجازه میدهد
 که من با ظاهر بازی کنم.
 ملکه گفت: فرق نمیکند دخترم، من
 و پدرت یکی هستیم، درباره تو یک رای و
 یک نظر داریم.
 - پس چرا نگذاشتید امروز یکبار امیره
 را به بروم در صورتیکه پدرم اجازه داد؟
 شاه زنان گفت: امروز مناسب نبود
 دخترم؟ آخر تو دختر سلطان هستی باید
 شان و شوکت خود را ملاحظه کنی، وقتی
 تو به محض ورود با اینجا بکاخ راه بروی
 و در آنجا با همه بیبازی مشغول شوی مردم
 ترا بچشم یک دختر پادشاه نگاه نخواهند
 کرد.
 این کلام، فرور قطری دخترک را
 برانگیخت. ملکه انگشتان خود را در میان
 حلقه های زلف او گردش میداد. دختر زیبا
 لحنه می چندتکر کرد، آننگاه گفت:
 - خیلی خوب، این حرف شما را
 قبول میکنم، راست میگویند، ولی فردا...
 - فردا دستور خواهم داد امیر علی
 طاهر را با اینجا بیاورد، بدمرسه با هم و
 همراه با سواران مجلل مثل موبک یک دختر پادشاه
 به آنجا روید بطوری که مردم وقتی ترا
 ندند بفهمند که سراسر با دید دختر
 عهدالدوله میرویی؛ بدین ترتیب قدر و منزلت
 تو در نظر همه، خصوصاً در نظر طاهر و
 مادرش بیشتر خواهد شد. نقش جهان
 از فرور سرخ شده، سراسر گرفت، چشمان
 درهت جذاب خود را دوچشمان مادرش
 دوخت و گفت:
 - خوب، حالا دیگر دلم میخواهد
 شمارا ببوسم!
 ملکه دهان بدیهاش او چسباند، چند
 بوسه از یکدیگر زد و بدنه ملکه بازوهای
 خود را باز کرد و دخترک مثل برنده سبکیالی
 از آفرش او جدا شد و دووان دووان و جست و
 خیز کنان از حجره بیرون رفت.
 همانند ندیده ملکه آمد و مشغول
 آراستن سر و چهره او شد... ملکه ساکت
 بود، چشمش قطعی میجهول دوخته بود، فکر
 میکرد و با خود میگفت:
 میدانم با امیرعلی چکنم؟ با او مهربانی
 خواهم کرد، بروی او خواهم خندید و
 حتی با او خواهم قهقهه کردل من نیز
 اثری از عشق قدیم باقی مانده است آگاه
 دست او را خواهم فشرد، گاه با سرانگشت،
 گویا او را نوازش خواهم داد، خواهم
 گذاشت کلمات عاشقانه بگویم و عشق
 آتشین و شهور آلود خود را تاحدودی با

حفظ شروط ادب ابراز داد. باین ترتیب
 خاطر جشمش خواهم ساخت که مقصود او را
 برخواهم آورد و به کام دلش خواهم رساند،
 تشویقش خواهم کرد که هر چه زودتر هر چه
 بهتر کار خود را انجام دهد و دختر منحوس
 عهدالدوله را از سر راه من بردارد. هر
 روز، او را خواهم پذیرفت و از او خواهم
 پرسید که چه کرده است، وقتی ببینم به
 اجرای مقصود نزدیک شده است حتی از
 اعطاء بوسه می دریغ نخواهم ورزید تا دیوانه
 شود، گر چه او هم اکنون دیوانه است، عاشق است
 عاشقی بقرار! اگر تا بدین پایه عاشق نیببود
 استدر حسرت بیورزید؛ با داشتن این عشق
 وقتی کاملاً امیدوار شود هیچگونه تردید
 بدل راه نخواهد داد؛ آنوقت هنگامی که
 آخرین مراحل مأموریت او نزدیک شود
 من خود با او خواهم گفت که نسبت با او کاملاً
 حقشنامم و کامیابی او را از وصل خود کاملاً
 حق او میدانم منتها باید این امر در خارج ازین
 کاخ و در محل دیگری انجام پذیرد؛ در
 آن موقع است که باید از سرهنک جالتوش
 استعفا بکنم، باید این عاشق دیوانه تپه میفر
 درونائی وارد شود که من در آنجا باشم
 و اطمینان یابم که ساعت کامیابیش رسیده
 است آننگاه در لحظه مناسبی در همان
 نزدیکی سرهنک جالتوش از تاریکی بیرون
 جهد و خنجر خود را چنان در قلب پرتوقع
 و آتشین این نابکار جا دهد که فرصت نفس
 کشیدن برای او باقی نماند، آنوقت من
 خواهم رسبم، نوشته خود را از جیب امیرعلی
 خواهم ربود، او را بجا خواهم گذاشت
 و آسوده خاطر باز خواهم گشت.
 به افکار دورودراز فرور رفت؛ پس از
 چند دقیقه گفته های نقش جهان را بیاد
 آورد و ناگهان تکالی خود و در دل با
 هیجان خاصی گفت:
 - باید شر طاهر هم دفع شود او را
 چه فائل بودم ایچمه امیر علی را طلبیدم
 و مطلب را با او در میان گذاشتم، عجب
 سغبه و کوتاه فکر بودم... بهتر از همه کار
 این بود که جالتوش امیرعلی را با فرمان
 میدادم که در لحظه مناسبی طاهر را بقتل
 برساند؛ قتل طاهر مرا اذهر اندیشه و پروای
 دیگر میرساند؛ بدینال این حادثه دشمنی در
 میگرفت؛ سلطان ناگزیر از آن میشد
 که بم را با سپاه خود بکوبد... دگر نه او
 او میتوانست از دختر عهدالدوله توفعی
 داشته باشد و نه امکان میداشت که دختر
 عهدالدوله توقع و پیشبهاد و خواهش سلطان
 را بپذیرد!
 با اشاره دست ندیده خود و در دور
 کرد و گفت:
 - دیگر بس است، برو!
 و چون ندیده از حجره بیرون رفت
 شاه زنان مدتی با اضطراب بسیار در حجره
 قدم زد آننگاه دو دست بهم گرفت و بخدمت
 کلاری که بدرون آمد گفت:
 - یک نفر را که طرف اعتماد باشد
 بفرست فوراً برود سرهنک جالتوش را
 پیدا کند و باو بگوید که نزد من آید.
 سرهنک جالتوش در همانی که برای
 او و همقطاران ش تعیین شده بود بیخ چند
 سرهنک و سرکرده دیگر نشسته بود و با
 کمال مسرت و خنده کنان حکایت میکرد که
 چگونه طاهر بن طاهر بن خلف بر پشت اسب
 او جست و با او چه گفت، چگونه و دهه
 داد که برای او از سلطان درجه
 و موابج بیشتری بطلبید و پس از آن
 چگونه بعضی زور اجلال موبک/سلطان
 به کاخ دارالاماره بقول خود وفا کرد و در
 نتیجه طولی کشید که امیر علی خوشاوند
 نهایت سلطان رامینی برتر قیغ درجه و
 افزایش موابج او ابلاغ کرد.
 درین موقع کسی سرهنک جالتوش را
 طلبید و بوی اعلام داشت که ملکه احضارش
 فرموده است.
 سرهنک جالتوش شتابان از جابرخواست
 و بر راه افتاد و درین حال با وجود مسرتی
 بی پایان در دل میگفت:

- امروز دولت بن روی آورده است!
 ملکه احضارم کرده است، امروز یک بار
 دیگر او را از نزدیک می بینم، صدای شیرینش
 را میشنوم، شاید او نیز بشواید در حق
 من عنایتی کند... خداوند! چقدر من این
 ملکه نازنین را دوست می دارم! ایکاش!
 و توانست اندیشه خود را تا به آخر
 تکرار کند، چهره اش که سرخ بود بنفش
 و سیاه شد، لبانش با انتهای عجبی بهم خورد،
 در چشمش برق غریبی درخشید که فوراً
 خاموش شد و جای خود را به حالتی شبیه
 به ترس داد... مثل کسی که خود را از
 اندیشه ناگواری بنارود ملامت گیرد سر بزیر
 انداخت... و سر بر انداخت تا وقتی که وارد
 حجره ملکه شد، تعظیم کرد و با اندام لرزان
 ایستاد.
 شاه زنان لحظه ای او را نگریست،
 آننگاه گفت:
 - جالتوش پیش بیا!
 سرهنک جالتوش تنه سنگین خود را
 تکانی داد، با چهار تعظیم سه قدم پیش رفت و
 دودست بر سینه نهاد.
 شاه زنان با لحنی بی نهایت محبت
 آمیز گفت:
 - جالتوش! توهنوز ادرات قدیم را
 بهما داری؟
 سرهنک ترک بالکنت و درحالی که
 آشکارا میلرزید گفت:
 - همیشه بنده جان نثار علیا حضرت
 هستم!
 ملکه گفت: جالتوش، هیچ بیدانی
 که در مقابل همه عنایاتی که بتو کرده ام
 خیلی کم اتفاق افتاده است که چیزی از تو
 بخواهم؟
 سرهنک ترک، سخت تر لرزید و با صدای
 مرتعش تر گفت:
 - نهایت افتخار چاکر است که عنایت
 علیا حضرت تا بدین پایه شامل حالم شود.
 شاه زنان گفت: قدری هم جلو تر بیا
 جالتوش و خوب گوش کن.
 جالتوش دو قدم دیگر پیش رفت و
 ملکه گفت:
 - من با تو کاری دارم؟ میخواهم
 مأموریتی بتو بدهم... اگر این مأموریت
 را خوب و زود انجام دهی بقدری لطف و
 مرحمت بتو پیدا خواهم کرد که در همه عالم
 خوشبخت تر از خود کسی را نتوانی پیدا کنی!
 سرهنک جالتوش از شنیدن این کلام
 چنان شادمان شد که زبانش بند آمد و
 نتوانست جوابی گوید و شاه زنان گفت:
 - این کاری است که باید خیلی سریع،
 خیلی ماهرانه و خیلی مخفیانه صورت
 گیرد بطوری که هیچکس نفهمد تو این کار
 را انجام داده ای!
 سرهنک ترک که هنوز از فرط ذوق
 زدگی نمیتوانست سخن بگوید با تعظیمی
 اطاعت خود را اعلام داشت و ملکه گفت:
 - پیش بیا جالتوش، من میخواهم پیش
 از آنکه امر خود را بتو بگویم ترا بافتخاری
 بزرگ برسانم که جز یکی دوتن هیچکس
 تاکنون باین افتخار نائل نشده است، بیا
 دست مرا بگیر و بیوس تا این بین من و تو
 بمنزله یسانی باشی آننگاه بگویم که از تو
 چه میخواهم...
 جالتوش ندانست چگونه پیش رفت،
 میارزید، نمیتوانست مرتب قدم بردارد،
 تقریباً بطرف تعفت شاه زنان خزید، چون
 رسید دست کوچک فریه بلورین او را که
 عطری دلایر از آن بشام میرسید، نزدیک
 دهان خود یافت، دودست در هفت سپاه خود
 را پیش برد، این مرمر لوزان چاندان را که
 از بزرگ کل لطیف تر بود بدودست گرفت
 و لب بر آن نهاد؛ مثل این بود که آتشی
 سوزان از این سرانگشتان بلورین در همه
 وجودش راه یافت، نتوانست بر بایباند،
 برانو در آمد، حال سجود بخود گرفت و
 بوسه می بر پایه تفت ملکه زد.
 شاه زنان لبخند زان گفت: بر خیز
 جالتوش، آرام باش! میدانم که این افتخار



وظیفه چاکرانی چون تودر
 مقابل اینگونه دشمنان چیست؟
 - اینست که زنده شان نگذارند.
 برای تو خیلی بزرگ است و چنان شادمان
 شده ای که قلبت نزدیک است بشکافت... ولی
 بقونوید بدهم که اگر امر مرا اطاعت کنی
 و خوب و زود با جامش رسائی از لطف و
 عنایت من خیلی پیش ازین شادمان گردی...
 جالتوش که قلبش از جا کنده شده بود
 نفس نفس زنان و مرق ز زبان برخاست، دو
 قدم قهقرا رفت و ایستاد.
 ملکه با ملامتی که تأثیر کلامش را
 دوچندان مساخت گفت:
 - جالتوش! بزرگترین وظیفه چاکران
 خصوصاً آنانکه بیشتر مورد مهر و عنایتند
 آنست که در دفع دشمنان و لینمت خود
 کوشا باشند! توسپاهی شجاعی هستی که
 سالهاست در رکاب سلطان ششیر میزنی و
 درین راه صدها جراحت بر بیکر تو وارد
 آمده است؛ مقصودت درین راه چیزی جز
 رفیع دشمنان مانده است، ولی گذشته از
 دشمنانی که یک سلطان و یک ملکه در میدان
 های جنگ دارند ممکن است دشمنانی براتب
 خطرناکتر در خارج میدان جنگ و در
 جولانگاه های صلح داشته باشند که بظاهر
 بسیار حقیر و ناچیز باشند ولی خطری بی
 نهایت بزرگ از وجودشان برای شاه و ملکه
 متصور باشد. آیا خوب دریافته ای که چه میگویم
 و مقصودم چیست؟
 جالتوش تعظیم کنان گفت: بلی علیا حضرت!
 - آیا تصدیق میکنی که ممکن است
 من یک سلطان یا هر دو چنین دشمنانی هم
 داشته باشم؟
 - تصدیق میکنم علیا حضرت!
 - خوب! اکنون بگو بدانم بعقیده
 تو وظیفه چاکرانی چون تودر مقابل اینگونه
 دشمنان چیست؟
 سرهنک جالتوش فوراً دست بر
 قبضه خنجر خود نهاد و با کمال خلوص با لحنی
 حرارت آمیز گفت:
 - اینست که زنده شان نگذارند!
 ملکه لحظه ای ساکت ماند آننگاه
 گفت: آفرش کن من ترا مأمور دفع
 چنین دشمنی کنم و آن دشمن خیلی بتو
 نزدیک باشد، مثلاً فرزند تو باشد... آنوقت
 چه خواهی کرد.
 سرهنک جالتوش با نگاهی که در
 عین خضوع و عبودیت برق حیرت آمیزی در
 آن چشمک میرد به ملکه نگریست و با لحن
 قاطع و مصمم گفت:
 - تردید نخواهم کرد علیا حضرت!
 - چه خواهی کرد؟
 - او را خواهم کشت، همچنانکه
 بدست خود صدهاتن از دشمنان شاه و ملکه
 را کشته ام!

خلاصه قسمتهای گذشته

آقابالاخان پسر ذبیح الله خان پس از مراجعت از اروپا و رسیدن بدرجه سربانی به خاطر عشق فروغ دختر میرزا کاظم خان و برای اینکه بر او دست بابد و ضمناً زن زبیری خود ماریونا را ترک گوید دستهای مادر خود خانم بزرگ و خواهرش خانزاده خانم مرتکب جنایاتی از جمله قتل پسر و زبیر چنگ که خواستار فروغ بود دست جنایتکاره موسوم بلطفعلی خان شد و ماریونا را با بیجه اوزادش در راه مر استراحتگاه ترک گفت. ذبیح الله خان پدر آقابالاخان زن زبیری و جنایتکار خود را طلاق گفت و از دختر و پسر خود چشم پوشید و اموالش را بماریونا و بیجه اش هبه کرد و خود نیز نزد آن رفت. خانزاده خانم فریب شیدای موسوم سید غمی رنل را خورد و بعد او درآمد و چون دید که او گذشته از دزدیدن اموال مادرش میخواهد خود او را مثل فاحشه می و سینه پولدر آوردن فرار دهد گرفت و بویه کرد و وساطت ماریونا باعث شد که پدرش نیز او را ببخشد سید غمی ضعیف جستجوی خانزاده خانم دانست که لطفعلی خان قاتل پسر و زبیر چنگ است و او چون نتوانست او را معرفی کند از وزیر چنگ کنگ خورد. خانم بزرگ دیوانه شد و بدارالجباین افتاد آقابالاخان از طرفیک بر گشت و دیدن پدر فروغ رفت. سپس وزیر چنگ نزد او آمد و او را قاتل پسرش نامید، آقابالاخان دانست که او نامه می بدست ندارد و لطفعلی خان را هم نمیشناسد او را رانده و خود بیستجوی سید غمی و لطفعلی خان پرداخت. - خانم بزرگ در دارالجباین به شاه جنایات پسر و دخترش پرداخت. آقابالاخان او را بخانه دور افتاده می برد و موسوس کرد و باغچه گفت: راحت کردن اینطور بدستها از گارهایی است که ثواب دارد



صدای خانم بزرگ از اطاق بگوش میرسید؛ پیرزن بیژن در نتیجه هیجانها تازگی که بنام استیصال اطفال او از دارالجباین به این خانه بر او وارد آمده بود طغیان جنونش افزون شده بود؛ از موقتی که خواستند او را با کنگد و زنجیرش از اطاق دارالجباین حرکت دهند دیگر در پیرامون خود هیچکس و هیچ چیز نمانده؛ وقتی او را در کالسه قرار دادند چشمان خود را به چهره پسرش که در گوشه کالسه لیده بود در اند ولی بگانه اثری که این چهره دو او بخشید این بود که فریادهایش را به ناله های تضرع آمیز و دلخراش مبدل کرد؛ مثل این بود که ازین شخص ترسیده است؛ طیب بیباستان مصلحت چنان دید که دهانش نیز بسته شود تا صدایش بیرون نیاید و در کوچه و خیابان مردم را متوجه نکند.

وقتی هم او را بکمک کالسه چسی وارد خانه متروک کرد و در دور افتاده ترین اطاق جایش داد و دهانش را کثود پیرزن جز فریاد زدن و کلمات بی ربط و نامفهوم گفتن کاری نکرد. پس از آنکه در برویش بسته شد جیب ها و مرده های او وضع تأسر آوری بخود گرفت. آقابالاخان در همین آنکه قدم میزد و فکر میکرد که چگونه خود را از این پیرزن برهاند خواه و ناخواه این صدا را شنید و کلماتی از آن آشکارا بگوش میرسید. یک ردیف از این کلمات که چند دقیقه تکرار شد چنین بود:

ظالم ها، بیرحم ها، بدسوخته ها، آخر من هم آدمم، پسر دامم... پسر اگر بفهمد همه تان را می کشد آقابالاخان مثل این بود که اندکی متأثر شد زیرا یکدفعه که پشت در اطاق رسید قدم سست کرد و لعل غمی چند گوش فرا داد، بعد چنانکه گفتی میخواهد از رحم و رقت خود بگریزد بسرعت برافشاند، از اطاق هر بسته دور شد و با خود گفت:

باید اینجا بمانم؛ آنقدر فریاد خواهد زد تا خسته شود؛ صدایش بگوش هیچکس نخواهد رسید؛ آنطرف خندق است و این طرف یک باغ و ویران که صدای کلاغ هم از آن بگوش نیورسد چه رسد صدای آدمیزاد؛ آن پشت هم نمیتوانم چیست هر چه هست جای آدمیزاد نیست؛ من میروم و فردا صبح برمیگردم، آنوقت دیگر صدای بگوشم نخواهد رسید؛ از حالا منتها تا یکی دو ساعت دیگر بتواند همینطور فریاد بزند، بعد سست میشود صدایش میگردد، ضعیف میکند، بعد گرسنه اش میشود، امروز ظهر هم هیچ نفورده، نمیتواند شب هم نتوانستند باو غذا بدهند، فردا پیش از ظهر که من اینجا بیایم یا مرده است یا در شرف مردن می آنکه من برای مردن او کاری کرده باشم دیوانه بدبختی است که جنونش طغیان کرده و چیزی نفورده تا مرده است!

اطراف باغ را وارسی کرد، بهمه طرف گوش داد؛ اطمینان یافت که درین حدود کسی منزل ندارد و صدای مادرش بگوش هیچکس نخواهد رسید، بعد بیرون رفت، در را قفل کرد و دور شد و با اولین صدای خانم بزرگ از اطاق بگوش میرسید؛ پیرزن بیژن در نتیجه هیجانها تازگی که بنام استیصال اطفال او از دارالجباین به این خانه بر او وارد آمده بود طغیان جنونش افزون شده بود؛ از موقتی که خواستند او را با کنگد و زنجیرش از اطاق دارالجباین حرکت دهند دیگر در پیرامون خود هیچکس و هیچ چیز نمانده؛ وقتی او را در کالسه قرار دادند چشمان خود را به چهره پسرش که در گوشه کالسه لیده بود در اند ولی بگانه اثری که این چهره دو او بخشید این بود که فریادهایش را به ناله های تضرع آمیز و دلخراش مبدل کرد؛ مثل این بود که ازین شخص ترسیده است؛ طیب بیباستان مصلحت چنان دید که دهانش نیز بسته شود تا صدایش بیرون نیاید و در کوچه و خیابان مردم را متوجه نکند.

وقتی هم او را بکمک کالسه چسی وارد خانه متروک کرد و در دور افتاده ترین اطاق جایش داد و دهانش را کثود پیرزن جز فریاد زدن و کلمات بی ربط و نامفهوم گفتن کاری نکرد. پس از آنکه در برویش بسته شد جیب ها و مرده های او وضع تأسر آوری بخود گرفت. آقابالاخان در همین آنکه قدم میزد و فکر میکرد که چگونه خود را از این پیرزن برهاند خواه و ناخواه این صدا را شنید و کلماتی از آن آشکارا بگوش میرسید. یک ردیف از این کلمات که چند دقیقه تکرار شد چنین بود:

خرده استراحت کنم. میخواهم نماز را کمرم بزنم این صداها نمیگذارد... من نماز عشاء را بخوانم اگر این صداها تمام شد که هیچ و گرنه مثل آن، زنه نردبان میگذازم میروم توی باغ صفر این حیوان را ساکت میکنم و برمیگردم.

خیلی خوب تهنه نماز را بخوان، چایت را هم اوش جان کن آنوقت هر کار دلت میخواهد بکن. نماز عشاء را نیز جوان کارگر با چند دقیقه سهو کردن و شک کردن بیایان رساند، پس از سلام گفتن فوراً سجده شکر کرد و برخاست و گفت:

ته، اگر جای حاضر است بده... من دارم دیوانه میشوم، اصلاً گریهطور باشد نه فقط ناراحت خواهم شد بلکه این دیوار هم خواهد ریخت. نگاه کن وقتی صدای بدیوار میخورد همه اطاق می لرزد. یک عالم خاک و خرده صمبر و کاشکل از لای تیرهای سفید روی زمین ریخته است، اینکه زندگانی میشود، بر پدر هر چه حسابه مردم آزاد است لعنت.

پیرزن با فوت های بیایی صدای سساور را در آورد؛ برودی چای دم کرد و سساور حلبی کوچک را با قوری چینی بند زده و دو استکان نعلبکی پاکیزه با طاق آورد، دو چای پر رنگ بیایی برای پسرش ریخت. جوانک در همین لوهین چای یک چشم بطرف مادرش و یک چشم بدیوار داشت و هر دفعه که چیزی بدیوار میخورد و صدا میکرد تکالی میخورد.

پس از تمام شدن چای چینی چاق کرد پای دیوار رفت، گوش به آن چسباند و مدتی گوش داد، آنگاه گفت:

تو بیری نه هیچ نمیتوانم بفهم این چه جور جانوری است!

شاید نه جان اصلاً جانور نباشد و آدمیزاد باشد!

آدمیزاد کجا بوده، در بنک صدای حیوان است حرفی نیست، مگر آدمیزاد هم اینطور صدا میکند!

نیتانم نه جان، ازین مضلوق دو با هر چه بگویم در می آید.

بالاخره باید نهیید؛ گوشت و سوزن را حاضر کردی نه؟

آری نه جان، سوزن و اتوی گوشت کردم و گوشت را گذاشته ام روی هره همینجا پشت در اطاق.

باغبان جوان گیوه هایش را پیا کرد و از اطاق خارج شد و گفت:

تا تو شام را حاضر کنی من میروم بیایم چه خبر است.

برونه جان، دست هلی بهمراحت باغبان وارد باغ شد. نردبانی از گوشه می برداشت و پشت اطاقش پای دیوار نهاد و بالا رفت و سر دیوار نشست، نردبان را بر حمت بالا کشید و از دست دیگر در باغ نهاد و پائین رفت، اینجا صدای جیب و

پس از تمام شدن چای چینی چاق کرد پای دیوار رفت، گوش به آن چسباند و مدتی گوش داد، آنگاه گفت:

تو بیری نه هیچ نمیتوانم بفهم این چه جور جانوری است!

شاید نه جان اصلاً جانور نباشد و آدمیزاد باشد!

آدمیزاد کجا بوده، در بنک صدای حیوان است حرفی نیست، مگر آدمیزاد هم اینطور صدا میکند!

نیتانم نه جان، ازین مضلوق دو با هر چه بگویم در می آید.

بالاخره باید نهیید؛ گوشت و سوزن را حاضر کردی نه؟

آری نه جان، سوزن و اتوی گوشت کردم و گوشت را گذاشته ام روی هره همینجا پشت در اطاق.

باغبان جوان گیوه هایش را پیا کرد و از اطاق خارج شد و گفت:

تا تو شام را حاضر کنی من میروم بیایم چه خبر است.

برونه جان، دست هلی بهمراحت باغبان وارد باغ شد. نردبانی از گوشه می برداشت و پشت اطاقش پای دیوار نهاد و بالا رفت و سر دیوار نشست، نردبان را بر حمت بالا کشید و از دست دیگر در باغ نهاد و پائین رفت، اینجا صدای جیب و

ته، نه، با...

پیر زن سرامیه از اطاق بیرون آمد و گفت: چه میگوئی نه جان! زود باش نه آن دست کلید مرا آن تپشه را بمن بده ببینم پیرزن دودنیکه، جدا تپشه و دسته کلید بیای دیوار آمد و گفت: چه خبر است نه، اینها را برای چه میخواهی؟ باغبان گفت: اینجا یک آدمیزاد و نیدانم شاید باغبان را حبس کرده و در اطاق را قفل کرده اند، میخواهم با قفل را باز کنم بازیره دروازه بیرون بکشم ببینم چه خبر است؟ پیرزن گفت لاله الا الله! چه کارها! چه چیزها اعدایا بناه بعودت، بگیر نه جان... باغبان از سر دیوار تا آنجا که میتوانست بپایین خم شد و گفت: پنداز بالا نه جان تا من بگیرم. دسته کلید و تپشه را گرفتم، و پایین رفت از اولین درخت شاخه خشکی کند، آتش در آن زد، پشت در رفت، چون کلیدهایش به قفل نغورد بکف تپشه و باز حس بسیار ویژه جفت را که قفل بر آن خورده بود بیرون آورد، در اطاق را تمام باز کرد، مشغلی را که از شاخه درخت ساخته شده بود پدرون برد و ناگهان از دیدن منظره درون اطاق فریادی وحشت آلود زد و بلکه قدم عقب رفت. کنار دیوار پیر زنی درخت هیکل در میان کند و زنجیر تقریباً بهم پیچیده شده، هکمش روی زمین چسبیده، پاهایش کج و موج در میان کند قرار گرفته، دستهایش با زنجیر درهم تاییده، چهره اش روبرو در اطاق است و قیافه می چنان هولناک دارد که قوی دل ترین افراد نمیتوانند بیش از یک نظر بر او بنگرند.

با همان نگاه مینگریست و دهان لیمه بازش با همان لسن و با همان اندازده صد ناله میکرد. جوان باغبان پس از اعطای چند بر وحشت خود غالب آمده پیش رفت و گفت: مادر جان، کیستی؟ اینجا چه میکنی؟ پیرزن هیوانه جواب نداد: فقط مثل این بود که بتازه وارد میگرد.

باغبان یک بار دیگر شاخه مشتمل را که شعله اش تا حدی فرو شسته بود پیش برد، خود نیز قدمی پدرون اطاق نهاد، با دقت بیشتری این موجود بر صفا و در همین حال خاموش، این پیرزن عجیب و اسرار آمیز را نگریست و باز جرأت بقعود داد و گفت: باشاهمتم مادر، چه کسی شما را باین روز انداخته؟ میشنوید چه میگویم و چون پیرزن جواب نداد باغبان با هراس و ناراحتی بسیار نزدیکتر رفت، در حالی که پشتش بیخ کرده بود بطرف او خم شد و در دل گفت: آیا مرده است؟ پس چطور ناله میکند؟ آیا زنده است؟ پس چطور جواب ن میدهد؟ شاخه مشتمل را گنج دیوار نهاد، دو دست پیش برد، کند را گرفت تا آنرا مرتب سازد و با های پیرزن را از وضع دلغراشی که بقعود گرفته بود بر هاند ولی هینکه: ستش به تن پیرزن خورد و مثل جانور بدم مرده می که بعضی اصابت چیزی بتش از جابر جهد تکانی هدید بقعود داد که کندش را بر زمین کوفت و زنجیرش را بعداً در آورد و باغبان جوان را با وحشت تمام به چند قدم دور تر برد. آنگاه پیرزن فریادهایی چنان هولناک بر کشید که باغبان دلش میخواست در دیوار فرورود و ازین هول و هراس وارد شد. با وجود این یک لحظه بعد همه جرأت و قوت خود را جمع کرد و گفت: ما، لابد کسی شما را باین روز انداخته است اما من از آنها نیستم. برای کمک کردن پشما آمده ام، میخواهم دست و پای شما را باز کنم. میخواهم شما را از اینجا نجات دهم...

خاموش بود. جوان بزرگ جز تکرار فریادهای خود که بازم دمامد هدید تر میشد کاری نکرد.



خواست بگیریزد ولی چون سر گرداند یک جوان و یک پیر زن دهانی را جلو در دید

جوان باغبان وحشت زده و میپوشت، بی آنگاه باردیگر جرأت پیش رفتن و دست زدن به تن پیرزن در وی بوجود آید خود را بدر اطاق رساند، هوان دوان بیرون رفت، پله های نردبان را دوتا یکی پیسود از سر دیوار پدرون بلغ خود جست و ببادش که همچنان با یک دیوار بود و ازین حرکات پسرش بوحشت دچار شده بود گفت: نه، باید تو هم بیای... اینجا یک زن بیچاره را کند و زنجیر کرده اند، من می ترسم، بوجواب ندهد، خیلی وضع بدی دارد، ممکن است بپرد، امیدانم کدام بی. انصاف باین روزش انداخته است... من آن یکی نردبان را میآورم میگذازم تو هم بیابالا برویم ببینم، شاید چیزی بقدر تر برسد، هر چه باشد تو بیشتر دنیادیده هستی مجال توضیح خواستن به پیرزن نداد...

پیرزن که چون وارد اطاق محبوس شد از پسرش بمراتب آداتر و خوشتر در بود با چشمان دریده از حیرت و تن نیمه لرزان آرام آرام بطرف خاموش پورگه پیش رفت، سلام گفت، آهسته کنار او نشست و گفت: خام... شاه اذذاب ظالم را ز یاد کند! کدام بیرحم خدا شناس شما را باین روز انداخته است.

لحظه می چند در انتظار جواب از نزدیک و در روهنای آخرین شعله های شاخه سوزان بر چهره خاموش پورگه نگریست آنگاه ناگهان از جا برخاست، روبرو پسرش آورد بازوی او را گرفت و آهسته بالهنی ترس آلود گفت: وای نه جان، این بیچاره دیوانه است...

دیوانه! از کجای میگوئی؟ پیداست نه جان، تو چطور نفهمیدی؟ از آن دیوانه های زنجیری است، بجهت چپه زنجیرش کرده اند... چو اینجا؟ تک و تنها، در یک باغ خالی... پیرزن گفت: از کجا معلوم است که خالی است؟ شاید کسی آمده اینجا منزل را کرایه کرده، خودش در صارت منزل دارد و این بیچاره را اینجا انداخته جوان گفت: نیدانم اما مثل اینکه صارت هم خاموش بود.

یواشکی برو بین، اختیار ندارد. اگر کسی اینجا منزل گرفته باشد ما را اینجا ببیند چه خواهد گفت... برو نگاه کن بیا. باغبان جوان گیوه از پا بدر کرد و وارد باغ شد. پیرزن بر بالین دیوانه نشست، دست زوی دست او گذاشت و صدای بلند گفت: خانم، خواهر جان، میخواهید دست و پاتان را از آنکس؟ ولی هم این کلام و هم کلام او پسرش های بدی او بی جواب ماند، خاموش پورگه گاه فریادی شدید میزد، بعد نفسش تنگی می کرد، ناله های ضعیف از دل بر می کشید و این ناله ها ضعیف و ضعیف تر میشد تا به خاموشی می گرایید و باز یک فریاد هولناک دیگر او اطاق و مادر باغبان را بلرزده در می آورد.

چند دقیقه بعد باغبان جوان باز گفت و گفت: آری نه، کسی آمده اینجا منزل کرده، دوسه تا اطاق فرش کرده است. توی اتانق تا آنجا که من توانستم در تاریکی ببینم چیزهایی هم هست.

خوب، پس اینطور است: این بدی بعثت را اینجا کند و زنجیر کرده اند و لابد رفته اند بیرون، حالا برو خواهند گشت، ماندن ما در اینجا صلاح نیست. جوان گفت: اما گر این بیچاره ببیند حال بساند پیش از آنکه کس و کارش بیابد خواهد مرد.

دوست می گوئی نه جان... بنظر تو چکار کنیم - توانی با ش من بروم با یک چراغ بیاورم - خوب، پس یک چیزی هم بیاور بدیم این بنده خدا بقعود، مثل اینست که ضعیف گرفته است. باغبان جوان دوان دوان رفت و چند دقیقه بعد با یک چراغ دستی و یک پیاله که در آن قدری آب آبگوشت و یک تخم مرغ بود بازگشت از جیب خود هم تکه لانی با چند جبه قند بیرون آورد و بنها همه را زوی طاقچه اطاق گذاشت و خود و مادرش هر دو بر بالین دیوانه نشستند. پیرزن زنده پوش با نهایت حوصله و با مهربانی کامل حرف میزد و دیگر از فریاد ها و تکانه های دیوانه نمی ترسید...

پس از بازده دقیقه مادر و پسر موفق شدند پیر زن را با کند و زنجیرش از زمین بلند کنند، او را در جای اولش که یک بستر فقیرانه بود بشانند دیوانه چنانکه کفتی قدری راحت شده است دیگر فریاد نیدزد ولی با نفس منقطع و در حالی که سینه اش سختی زیر و بالا میشد سرعت کلامی می گفت که حتی یک کلمه آنرا هم باغبان و مادرش نمیتوانستند بفهمند پیرزن کاسه آبگوشت را پیش آورد. پسرش سر خاموش پورگه را بالا برد و او مقداری آب آبگوشت در حلق دیوانه ریخت، آنگاه تخم مرغ را هم که گرم و تقریباً نیم پند شده بود شکست و در دهان او ریخت. خاموش بزرگ تقریباً تسلیم شده بود. جوان قند ها را دانه دانه در آبگوشت خیس کرد و در دهان او گذاشت. دیوانه این قند ها را با لذتی چون آمیزه با اشتباهی عجیب در دهان گرداند، ملج و ملج کرد و آنرا فرو برد، چنانکه کفتی دمقی پیدا کرده و جانی گرفته است با صدای ترس آور گفت: - آخیش! آخیش!... خدایا شکرت! حالا همه آمدند میانند آنهایی که آدم کشته اند...

و بعد ناگهان سر خود را بطرف مادر باغبان پیش آورد، خیره خیره و با نگاهی چنان ترسناک که پیرزن را بلرزده در آورد پاو نگریست و پس از لحظه می نگریستن با صدای درشت، گوشخراش و تهدید - آمیز گفت: ها، تو ما را یونا هستی؟ آمده می مرا بکشی؟... تو هستی... اوه اقمیدم؟ و ضمن گفتن این کلمه رو به جوان باغبان کرد، ناگهان بقیقه خندید، خنده می که مو بر تنش شونده راست میگرد و گفت: - به به اجلقوز! پدر سگ! پیر سگ! بد هرق خود... آمده می... دیگر قبولت نمی کنم، الآن خفت می کنم... الآن اسم ذبیح الله خان را از روی زمین بر میاندازم. و چون تلاشی کرد و دریافت که دستهایش آزاد نیست فریادی بی نهایت شدید از دل بر کشید و گفت: - دست های مرا بریده اند، پسرم بریده، دخترم بریده، این پیر مرد اکیبری بریده... مادر باغبان بلا لبه پیش رفت و گفت: - خانم، بگذارید من دستتان را باز کنم. پسرش می بر او زد و گفت: - چه میکنی! این دیوانه است اگر دستهایش را باز کنی که میخواند سریش بشود؟ هر دو ما را خواهد گشت.

پیرزن در خلال فریاد های خاموش پورگه گفت: پس چکنیم؟ بگذاریم همینطور بماند، خدا را خوش نیاید! - بسا چه نه، گناهش گردن ما نیست! علاوه دیوانه است، ما هم اگر یک همچو دیوانه داشتیم مجبور بودیم همینطورش بکنیم، مردم را میکشد، حتی منم که است خودشرا هم بکشد، سرو پای برهنه بکوبه ها میدود.

پیرزن گفت: پس برو یک قوری جای بگرنک با یک استکان بیاور، دیدی که به بعثت گرسنه اش بود و این چیزها را با

جود دیوانگی با چه اشتها خورد ماسریش میکنیم و میرویم بی کار خودمان تا کس و کارش بیابند... هر کس تکلیفی دارد. تکلیف ما هم دوهمسایگی پیش ازین نیست. نیساعت بعد خاموش بزرگه را که در همین فریاد زدن و تهدید کردن و ناسزا گفتن هر چه را که باو دادند با حرس و ولعی پایان خورد ترک گفتند. در اطاق را بستند و جوان باغبان ریزه آرا در جای آن نهاد. چون باطاق خورده بازگشتند صدای کوفته شدن کند و زنجیر را بدیوار شنیدند جوان باغبان ببادش گفت:

خوب است دو تا میخ بلند بیاوریم و این کند را بزین بگوییم تا بیچاره مجبور باشد بنشیند و بشواید و اینقدر اینطرف و آنطرف نیند.

پیر زن گفت: بد نیست، اما از پیش نکتی بیچاره راه راستی خوب شد یاد آمد من یک خرده مومیایی اصل دارم؛ بعض وقت ها مومیایی اصل حال دیوانه را بهتر میکند، یک خرده ببر بقعود این بدیضت بده. یک چیز دیگر، بگذار یک دانه کو کنار در جای دم کنم ببریم یک استکان بقعودش بدیم. - فایده اش چیست نه؟ - خوابش میبرد نه جان، تا صبح میخوابد و خشکی هایش در میرود.

پس از یک ربع صاحت پیرزن و پسرش مجدداً بیخ مجاور و باطاق دیوانه رفتند، بهر زحمت بود کند او را با دو میخ بلند بزمین کوبیدند، مومیایی و جای آمیخته با کو کنار بقعود او دادند، آنقدر نزد او ماندند تا کم کم خاموش شد و بشواید رفت. آنگاه با مهربانی بسیار روی زمین پشت درازش کردند، طوری قرارش دادند که کند و زنجیر از پیش نکتند زوی او را پوشانند، در اطاق را بصورت اول در آوردند و ریزه آرا کوبیدند بعد بستر خود برگشتند، با حیرت و تواتر شام خوردند، مدتی هم بیدار ماندند و چون دیگر صدایی نه از اطاق مجاور شنیدند و نه از باغ مجاور بیسترخود رفتند و خفتند.

اما آقا بالا خان پس از مدتی گردش در نقاط خلوت چون توانست تصمیمی برای رفتن بشناهد هیچکس از اقوام خود گیرد برای ترسید بچنگ و زنجیر چنگه و یا مامورین تأمینا ه افتد بفاحشه خانه می که از پیش در ضلع شمال شرقی شهر نزدیک خنق سراغ داشت رفت و شب را در آنجا مست و لایق، بیخبر از آنچه پیش آمده بود و ممکن بود پس از آن پیش آید در آغوش فاحشه تازه کار زیبایی بصبح آورد. سه ساعت از روز گذشته بود که فاحشه خانه را ترک گفت؛ تصمیم داشت همانوقت بشناهد جدید که مادرش را تنها در آن گذاشته بود بروی آنقدر اجراء این تصمیم را بتمویق انداخت که وقتی با نجاریسید و در باغ را کشود و پدرون رفت نیساعت از ظهر گذشته بود. باغ را سکوت محض فرا گرفته بود. آقا بالا خان با قدمهای کوتاه و سنگین و در حالی که اضطرابی مبهم در دل داشت و تنش اندکی می لرزید بطرف اطاق دور افتاده پیش رفت. بدقت گوش فرا داد؛ بود ولی صدایی بگوش نیامد. هر چه باطاق نزدیکتر میشد اضطرابش شدت مییافت و در چند قدمی اطاق ایستاد و چون این نقطه باغ را هم مثل جاهای دیگر آن غوطه ور در سکوت دید بامسرتی وحشیانه و همچنان آلود بسا خوه گفت: کارش تمام شده است، مرده است! حالا باید بروم بدار الجانین، آن طبیب احمق را بیاورم، باو بگویم مرده است بگویم حالش خوب نیست و چون آمدودید جان داده است بگویم در غیاب من جان داده است؛ پس از آن کار آسان است! میدهم ببرند او را اینجا نزدیک قبر خواجه معصوم چال کنند! و مثل کسی که کار خیری کرده است و از توفیق خود کاملاً راضی است باختر سندی و لغاط بسیار فاصله بین خود و اطاق را با بقیه در صفحه ۱۹

تقاضای انتقال کرده يك معام بيك محل ديگر

جهت اقامت از اهالی کوردچال از بندر بهلوی نوشته اند: مدت سه چهار سال است متوالیاً استعفا می‌کیم که آقای محمد تقی دیرافزون را از کوردچال بيك قطعه ديگر منتقل کنند و لا اقل همه رک خود را هم عرض می‌کنیم و مورد توجه قرار می‌گیرد. امضاء کنندگان موارد مختلف را که موجب تقاضای انتقال این شخص است ذکر کرده و بعداً خواستار شده اند مدیر کلردان و بر فرض دیگری را این ناحیه اعزام دارند.



ورود و عزیمت شاهپور عبدالرضا

خبرنگار ما از کربلا خبر داده است که روز ۱۲ اسفند والا حضرت شاهپور عبدالرضا با همسر خود با هواپیمای از تهران وارد بغداد و با اتفاق آقای سید کبیر و همسر ایشان به کربلا مشرف شدند و پس از زیارت به کنسولگری ایران رفتند سه ساعت به اظهار به قدا حرکت کردند.

افسری که ملگامی را خورده و حاشا کرده

آقای محمود معملانی کاسب مقیم کهنوج رودبار نوشته است: بيك استوان دوم (فلا اذکر اسم خودداری می‌کنیم) سال گذشته مابقی اذکار این جانب چنانچه برده به دست بجهای دیگر منتقل شده هر چه بخودش مراجعه کردم نه پول داد نه جواب حسابی و بالاخره گفت اگر دیگر آمدمی طلب خود را مطالبه کردی «ترا داد گامی می‌کنم» در صورتیکه حواله‌ها بخط خودش نزد این جانب هست، اذکار این خود به لشکر که روشت حواله‌ها را هم از من گرفت نتیجه نگرتم و نوشته اند به داد گامی می‌کنم در مراجعه کنم. شمارا بعداً تکلیف سازدستان با این قبیل افراد از خدا بی‌خبر و مال مردم خور پیست. نویسنده نامه به مقامات مختلف نیز درین خصوص شکایت کرده و هنوز نتیجه نگرفته است.

خوشحالی از ورود پزشک
اهالی بخش علی آباد مراد تابع آن طلی نامی که امضاهای بی‌شمار دارد نوشته اند که تاکنون بواسطه محروم بودن از پزشک حاذق همیشه گرفتار بیماری‌های کوناگون بودم و اینکه که با توجه وزارت بهداشت آقای دکتر محمود ناجی متصدی بهداری علی آباد شده است کمال مسرت و امتنان را داریم و از مواظبت اورا ضی هستیم.

مسابقه مدارس ایرانی

امایده مساز کربلا نوشته است مسابقه های ورزشی مدارس ایرانی در عراق نمایان رسید و نتیجه دروایی بال دبستان حسینی کربلا و در بینک بسونک دبستان شرافت بغداد و در برش ها و باسکتبال نیز دبستان شرافت بغداد نمره اول و برنده پرچم افتخار شدند. انا ایزه برش ملول ۱۳۵۶ و برش ارتفاع ۱۳۵۲ متر بوده است.



تیم قهرمان دبستان حسینی کربلا

برای گرفتن سماو بندی از مالکین

آقای - ن ۱۰۰ ای نوشته است که مدتی است به نمایندگی راهبای قریه یوسف آباد خالصه که سالهاست دچار طاعون چند نفر مالک شده اند در تهران سر گردانم و به نفعت مربوط شکایت رده ام که کاردوی یرف آباد خالصه از پدمالکین خارج و راهبای محل را در شود ولی بشکایتم هیچگونه ترتیب اثر نداده اند

جشن باانتخاب قهرمانانی که مقام اول را بدست آورده اند

انجمن ملی تربیت ملی ستان مهم نوشته است که چون در چند ماه اخیر ورزشکاران اعرامی خراسان در چهاردهمین دوره مسابقه های مهرمانی کشور در چهار رشته مقام اول قهرمانی را احراز کرده و جام پیروزی بدست آورده اند. باغ اخبار این قهرمانان جشن باشکوهی دو سالن دبستان فردوسی ترتیب داده شد و موجبات تشویق مهرمانان بسند آمد.

یکی از افرادی که در زمان

متجاسرین فداکاری کرده است آقای طهماسبی کلارمند راه آمان از زنجان نوشته است: در شماره ۴۸۷ شرحی راجع به مستعیدگان و شهیدان زنجان در زمان متجاسرین نوشته شده و بجای آقای صدیقیان عکس محمد نام زنجان چاپ شده بود لذا لازم دانستم عکس از خود آقای حسینعلی صدیقیان بگیرم و بفرستم. آقای صدیقیان باقراد خود ۹۴ سال دارد و در زمان متجاسرین در راه وطن فداکاری های زیاد کرده مدتی زندانی بود و زجر دیده و خود نیز از ریش سفیدان شرافتمند زنجان محسوب می شود.



بقیه در صفحه ۱۹



گو دیر - بهر کجا که بروید

GOOD YEAR

سرما خوردگی شدید

بایدن نماید و بکین در موضع خواب سریعاً معالجه شود.

برای اینکه سردی و سرما را در پیشانی و بینی بکین در موضع خواب باید

۱- بخارات آبی که از مایه بارو که از مایه و بکین منشاء میشود آنها را را تسکین و تسخیر را آسان نماید

۲- بکین و بکین

مانند تمام تولید حرارت نموده سین را آرام و سردی را برطرف می‌سازد در تمام مدت شب نماید و بکین بر طرفین بکین فونگ نموده و برای همیشه زکام شما را برطرف کن می‌نماید.

"Simplement Frictionnez"

VICKS VAPORUB

فقط با اتو غرب

سر قلم مون بلان که از طلا و پلاتین ساخته شده برای همیشه تصنیف شده است

MONTBLANC

دوست شما را در میگوید



پوش‌های خود را در پاکت س. بسته ارسال دارید و روی پاکت بنویسید: م. بوط بدوست شما است
از همه خوانندگان محترم که با دوست شما مکاتبه دارند و در این ضمن پرسش‌های خود یا
در نامه جداگانه بعنوان دوست شما باین دوست نا دیده خود تبریک گفته اند بی نهایت ممنونم و توفیق
همه را از خدا می‌خواهم.

دزفول - آقای غلامحسین کج
باروزی دو سه تومان با داشتن مدار
تستون زن گرفت، قدری بیشتر کار کنید
قدری هست و فعالیت بخرج دهید کار و
بازنان بهتر و در آمدتان بیشتر شود بعد
بان مکرها بیفتید.

شهران - دوشیزه اکرم - م
نوشته اند: یکسال قبل جوان دانشجویی
موسوم به علی رضا س. خواستگاری من آمد
و گفت ملک دارم گو گو کوفند و اسب و
شتر و آپارتمان و فلان چیز ها دارم؛
خلاصه با هزار حق بازی مرانامرد کرد.

یکسال که نامردی از ما گذشت تازه فهمیدم
این جوان بی همه چیز عرق خور و غبار
باز و عیش است و یک دانه استکان هم
ندارد که در آن آب بخورد و خیال تریب
دادن مرا داشت ولی طرفش بسیار محکم
بود و کول بخورد این جوان می‌وجان
تمام اوقات خود را صرف خوشگذرانی با
زبان هرجائی میکند بطوری که با چشم بود
دیدیم، دیگر آنکه پیوسته شاه محبوب و
مصداق فداکار توهین و بدگویی میکند و

باین جهت من نامزدی خود را با او قطع
کردم و حالا از شما می‌پرسم تکلیف خیران
با اینگونه شیادان بی همه چیز چیست؟
- تکلیف آنست که خیلی دقت کنند،
غالباً دخترانی که سلیقه خرد را زیاد ارجح
در انتخاب نامزد و همسر مدخلیت میدهند
باین قبیل نله ها ممانند - هر دختر باید
بوسیله اولیاء و آشنایان خود درباره
خواستگاران دقت کند، باید آنچیزهایی
را که شخص خواستگار یا واسطه های او
درباره او میگویند ازین گوش بگیرند و از
آن گوش درکنند و خودشان بدون سهل
انکاری و با کمال دقت رسیدگی و تحقیق
کنند و اگر نتیجه تحقیقات کاملاً خوب
و رضایت بخش بود اقدام کنند.

درین میان بدبخت ترین راه ق. تریب
دختران آنهایی هستند که فریب قدری بالا
و چشم و ابرو و ژست های سینمایی
ژکولوها و جوانان بی بندوبار را میخورند
و چنان غیاری پیش چشمشان را میگیرند که
میوب حال و خطرات آینده را نمی بینند،
از بنان احق تر دخترانی هستند که بیفهمند
دلپاخته و خواستگارشان لات آسان جل
است و میبوی هم دارد ولی ابلهانه ادعا
میکند که بیروی عشق بدی های او را
اصلاح خواهند کرد و زیر سایه عشق باشکم
گرسنه و تن برهنه خواهد ساخت - بجای
همه آنها محبوب ژکولوئی خود را بسینه
خواهند فشرد. زهی نمی‌فردی و بیچارگی!

این نکته را هم دختران از من بیادگار
داشته باشند: برای زناشویی خوب بود
و نه در صد عقل لازم است و یک
د صد عشق... آنهم عشق آمیخته
با قوی و شرافت.

قم - آقای اکبر و کیلی - روز
۱۱ رجب ۱۳۵۳ قمری مطابق بوده است
باروز یکشنبه ۲۹ مه ماه ۱۳۰۳ شمسی -
درباره ودانشکده مقدماتی (اطلاعی ندارم

تهران - آقای نوری
دوست عزیز من استاد نظام رفا در تهران
چهارراه حسن آباد کوچه (کوچه)
قدیم حافظ) است، فعلاً استاد در تهران نیست
و باصفهان رفته است تا بعد از نزدیک دوستان
آنجا خصوصاً کریم فاطمی رئیس صالح
فرنگ اصفهان سر برد - اما از معالمانی
که میخواهید انجام دهید چیزی نفهمیم،
این چه جور معامله می‌است! به مستندان
به تناسب زندگی و در آمد خود کمک کنید
بهمان مقدار نزد خدا مقبول خواهد بود.

اهواز آقای حسین کاغش -
درست است آقا، خوب شناخته اید، خود درست
تبریز آقای نورالدین ج م تبریزی -
علامه فوق العاده شاد برادران به استان آفت
مشرق نوسنده آن و موجب امتنان است - و
بیزموجب کمال مسرت است که شما به جهت
مرا بردیرفتید و دیگر به خرافاتی که درباره
امیر ارسلان گفته شده است معتقد نیستید.

اصفهان آقای ری - اگر فرزند
زن کنونی خود را با وجود چه داشتن طلاق
کویید و نامزد ندیستان را که یک زن شوهر
کرده و طلاق گرفته است و میخواهد بر
دوش شما سوار شود بگیرید من بشافول
اکید میدهم که راحت و خوشبختی بیشتری
پیدا نخواهید کرد زیرا یک جا گامی که
مرتکب میشوید وزن چه دار خود و طلاق
میگویید و یک جا ملامت درونی و ندامت
ازین کار. یک جا بدبخت شدن بجهت آن و از
همه بالاتر این زن دوم که مدتی با مرد
دیگر زیسته است بشامجل نخواهند داد
خوش و کاران و راضی باشید. پس با زن
و بچه خودتان بسازید، دنیا نیرزد آنکس
پریشان کنی دلی...

تهران آقای بطروس بطروسیان
نونه های از کارهای خود را برای
ملاحظه هیئت تحریریه ارسال فرمایید.

تهران - آقای ایرج طباطبائی
احساسات شما قابل تقدیر است ولی نه
خیلی بهتر است که بجای شعر گفتن دروس
دبستان خود را با کمال دقت بخوانید و چند
سال بعد که معلوماتتان بیشتر شد بشعر
گفتن پردازید.

همدان - آقای نصرت الله
تجربری ریاضی - آج که جن گیرها در مال
ها و بطور کلی معتقدین بخرافات و عوام
درباره جن میگویند با آنچه که در قرآن
کریم واضح و صریح آمده است بیچ -
وجه شباهت و تناسب ندارد و هنوز مفرین
بزرگ نتوانسته اند درباره سلسله معارفاتی
که نامشان در ردیف «انس» در کلام جید
درج شده است نظرواحسی ا. ا. اذ دارند؛
بهر صورت این دو موضوع را مغلوط نکند
و بنهای جن گیرها و در مال و عوام الناس
یعنی آن جن هایی که آدم را اذیت می -
کنند و اگر آب گرم روی زمین بریزی
میوانند و در جا های تاریک و خلوت
منزل دارند بیچوچه معتقد نباشید.

تهران آقای ایرج طباطبائی
احساسات شما قابل تقدیر است ولی نه
خیلی بهتر است که بجای شعر گفتن دروس
دبستان خود را با کمال دقت بخوانید و چند
سال بعد که معلوماتتان بیشتر شد بشعر
گفتن پردازید.

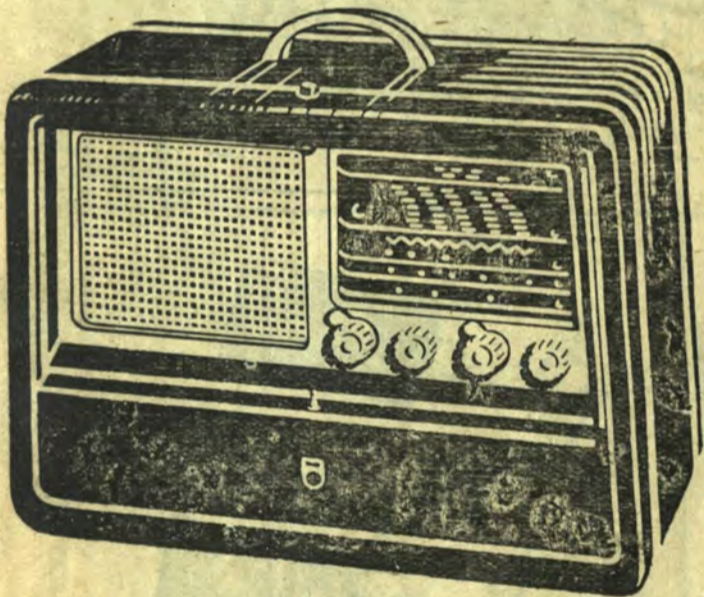
همدان - آقای نصرت الله
تجربری ریاضی - آج که جن گیرها در مال
ها و بطور کلی معتقدین بخرافات و عوام
درباره جن میگویند با آنچه که در قرآن
کریم واضح و صریح آمده است بیچ -
وجه شباهت و تناسب ندارد و هنوز مفرین
بزرگ نتوانسته اند درباره سلسله معارفاتی
که نامشان در ردیف «انس» در کلام جید
درج شده است نظرواحسی ا. ا. اذ دارند؛
بهر صورت این دو موضوع را مغلوط نکند
و بنهای جن گیرها و در مال و عوام الناس
یعنی آن جن هایی که آدم را اذیت می -
کنند و اگر آب گرم روی زمین بریزی
میوانند و در جا های تاریک و خلوت
منزل دارند بیچوچه معتقد نباشید.

تهران آقای ایرج طباطبائی
احساسات شما قابل تقدیر است ولی نه
خیلی بهتر است که بجای شعر گفتن دروس
دبستان خود را با کمال دقت بخوانید و چند
سال بعد که معلوماتتان بیشتر شد بشعر
گفتن پردازید.



Guitty
DARUGAR

این اعجاز صنعت رادیو سازی
را ملاحظه فرمائید



رادیو برق و باطری فیلیپس مدل
۵۲۷ سال ۱۹۵۲

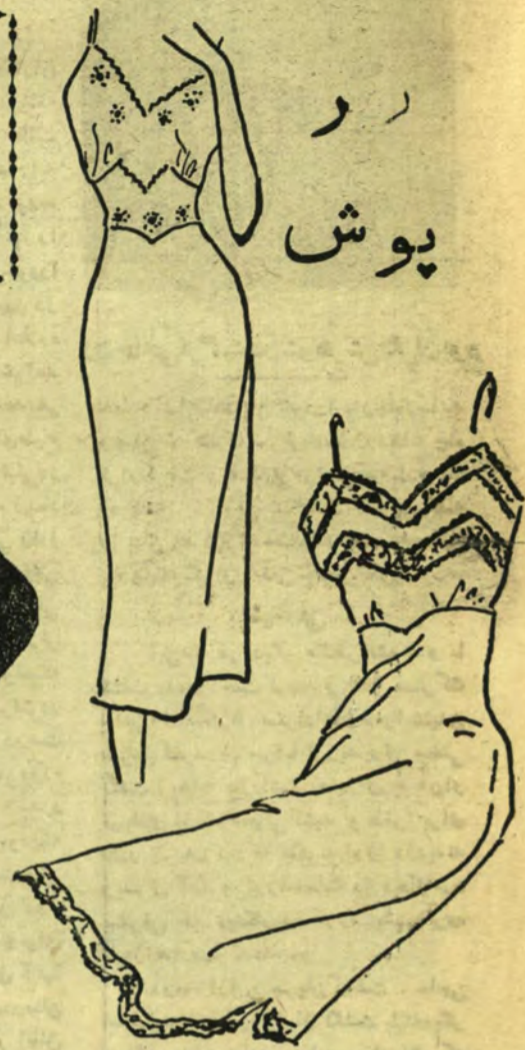
- با مشخصات ذیل که تا بحال هیچ ادیوئی مشاهده نشده است و ا. د شد.
- ۱ - دارای ۷ لایب که دو عدد آن دو بل و یک عدد آن ترو پیل و دو عدد پش بول.
- ۲ - دارای ۵ ده پ از ۱۲ الی ۲۰۰۰ تر با وج ۷۵ فار بیکی فیلیپس.
- ۳ - دارای بلندگوی ۷ اینچی با فضا طیس د. تم.
- ۴ - دارای پریز مخ - و ص جهت گرامافون پک اپو میک و فون و برای بلندگوی اضافی.
- ۵ - دارای مدرج برق رای و لته ژهای مختلف از ۹۰ ولت الی ۲۲۰ ولت.
- ۶ - دارای ترانسفو. ماتور برق اثر ناتیف.
- ۷ - دارای آنتن داخلی بسیار قوی و حساس.
- ۸ - قابل استفاده در ماشین و قطا و طیاه و کشتی نظرافت و استحکام قوت و صافی مدار حساسیت بی مانند این دستگاه بار دیگر ثبت نمیشود که فیلیپس ادیو دارای ابتکارات فنی و غیر قابل تقلیدی است.

فروشگاه فیلیپس رادیو خیابان لاله زار تهران

سیلان مدل و زیبایی



بلوز
برای خانم . ر.
مقام تهران



پوش

باوزسیاه با سردست و یقه سفید که جاد کمه های سردست آن بانج سیاه دوخته شده است .



بالو اسرین
د با فرا
رسیدن بهار
فرح انگیز
شاهم شم
والدوه را
از دل خود
بیرون
کنید ، و
لبت
بآیده
خوشین و
اهلوار
بافید

دو نمونه زبر پوش ظریف
بدرخواست عده زیادی از خوانندگان
لباس شب از ارگازای لیهوئی



قسمت کمر از همان پارچه است که بروی پارچه ضخیمی کشیده شده
اگر گنهای روی کمر را بردارند قسمت ساده کمر را میتوان با مونجوق

بلوز
ساده ای
که می
بیشید از
ژرسه

پشمی درست شده ، یقه آن بالا آستین
های تنگ که قسمت بالای آستین مانند
جیب بر روی بدن قرار گرفته و ممکن
است آرا باده کر نه کوچک روی
کمر یا جیب سفید ظریفی در جلو یقه
آرایش داد .

راد یو لیتست

ممکن نیست لهای جدید ۱۹۵۳ راد یو لیتست این سفید و نپسندید

RADIO TEST

نماینده انحصاری: شرکت راد یو غرب خیابان فرودوی جنب سینما

کوتی

عطر
سحر آمیز

COTY

شامپو دیوا

زیبایی نهانی موی شما را
آشکارا نمایانند
شامپو دیوا
بجای صابون

SHAMPOO
Divina

عمده فروشی داروئی کاروان ناصر حسرو تلفن ۳۸۷۳۱ چهارخانه
آرشاک بازار تیمچه حاجب الدوله تلفن ۴۱۰۸۷

در دو کیلو متری قریه «نگاره» از توابع قوچان در دهانه کوه نسبتاً بزرگی غاری تاریک و هونلک قرار دارد که اغلب دهانها جرأت ورود بان را ندارند و معتمدند در پیچ خمهای غار مزبور از سالها پیش جنازه‌هایی موجود است که اکنون جز مثنی استخوان سیاه شده چیزی از آنها باقی نمانده است

آن روز با وجودیکه هوا نسبتاً سرد و بارانی بود مردی تقریباً بیست و هشت ساله در حالیکه سروصورت خود را بایک شال پشمی سیاه رنگ پیچیده بود مغفیانه بطوریکه سعی میکرد کسی متوجه او نشود پای پیاده از قریه خارج شد و آهسته به طرف غار مزبور رفت و چون بسر آن رسید اطرافش را بدقت نگاه کرد پس از اینکه مطمئن شد کسی در آن اطراف نیست قریباً زد محمداً، محمد آمدی؛ از درون غار صدای زن و مردی بگوش رسید که جواب دادند:

صدانکن رمضان آهسته بیاتو رمضان که صدای آنها را شنید لبخندی بر لبش ظاهر شد و دوان دوان وارد غار شد و پس از چند لحظه بدو نفر مزبور یعنی محمد و صفرا رسید. اگر چه در درون غار این سه نفر قادر نبودند چهره یکدیگر را ببینند ولی در اثر عادت کردن چشمانشان در تاریکی کم کم توانستند محل ایستادن خود و سایرین را تشخیص دهند.

رمضان بعضی که نزد محمد و صفرا رسید سؤال کرد مگر حسن هنوز نیامده است. محمد در جواب گفت نه هنوز نیامده ولی دیرهم نشده همین حالا پیدایش میشود اتفاقاً حرف او درست در آمد زیرا چند دقیقه بعد شخص دیگری از دهانه غار محمد را صدا کرد و او هم برانهمانی محمد وارد غار شد.

این شخص حسن بود. این چهار نفر ابتدا مدت یکساعت از این در و آن در باهم صحبت کردند تا اینکه صفرا بعداً در آمد و گفت زود باشید هر کاری میخواهید بکنید زودتر چون اگر من بخواهم دیگر در اینجا بمانم ممکن است مسادرم بپندم و آنوقت خوب نیست و شاید هم برایمان اشکال پیدا شود و از این گذشته اگر پدرم بپوشد من خانه نیستم فوراً پدر خانه محمد میروم و چون او را هم نمی بیند فوراً خواهد فهمید که ما باهم یکجائی رفته ایم و از کجا معلوم است که برسان پسران تا اینجا بدنبال ما نیاید من پدرم را بهتر از هر کس میشناسم و میدانم که او چه جور مردی است.

عشق خونین

صفرا دختر زیبا و منحصر بفرد پدرش حاجی اسمعیل نارنجی یکی از ثروتمندترین افراد قریه بود و بطوریکه مردم میگفتند در تمام قریه نگاره و قرا، اطراف آن تنها مردیکه توانسته بود قدم از خاک



رمضان حاجی را کشت تا طلبش را اندهد

در این غار هونلک نقشه‌ئی وحشت انگیز طرح شد

این زن و از گون بخاطر عشقی فنگین پنجه‌های خود را بخون پدر آلود

وقتی مادر بی‌نوا از گمشدن دخترش آگاه شد فریادی کشید و بیهوش شد

هنوز پدر مرد سخفن خود را پایان نرسانده بود که او را با همان چاه سرنگون ساختند

صفرا را بودند

دخترها پس از اینکه هوا تاریک شد خود را در چادری پیچیدند و بایک پادیه و قاشق در کوچه‌ها براه افتادند. عده‌ئی از پسرهای قریه نیز که میخواستند تفریحی بکنند مصمم گرفتند دسته جمعی پسر زنان و دختر عاریضه و هر چه جمع آوری کرده‌اند از آنها بر بایند.

صفرا نیز که آنشب برای قاشق زدن از خانه خارج شده بود موقعیکه در مقابل خانه یکی از دهاتیها مشغول قاشق زدن بود ناگهان چند نفر از پسرها پسر او ریختند و سر همین موضوع تزمای بین آنها و صفرا در گرفت و پسرها هم بیرحمانه دختر بیچاره را میزدند. در این وقت محمد سر رسید و علاوه بر اینکه صفرا را نجات داد یکی یک کتیده هم بگوش پسرها زد بطوریکه آنها پافراز گذاشتند و بعد صفرا را تاد منزلش رساند. صفرا که قبل از آن هم محمد را دیده بود.

آنشب او را طود دیگر دیدند و به عبارت دیگر مردانگی و جوانردی او توجه دخترک را جلب کرد و اتفاقاً محمد نیز همین فکر و عقیده را در باره او پیدا کرد



حسن هم طلبکار خود را از لین برد بطوریکه چند روز بعد در خلال یک فرصت مناسب عشق خود را بصفرا ابراز داشت و چون او را خاموش دید دانست که وی عشقش را پذیرفته است، بدین طریق این دودل‌داده مدتی مغفیانه در خلوت یکدیگر رامیدیدند ولی سرانجام همه‌ای بر از آنها بی بردند و موضوع را بگوش حاج رمضان پدر صفرا رساندند.

حاجی که هیچوقت انتظار چنین عملی را از دخترش نداشت دخترش را بقصد کشت کتک زد تا هاید بتواند از او التزام بگیرد که دیگر گرد اینگونه اعمال نکرده، ولی برخلاف تصور او صفرا در جواب گفت از کشته شدن نیت‌رسم و حاضر نیستم دست از محمد بر دارم مدتی از اینجریان گذشت و در خلال این مدت نه فقط اذیت و آزار حاجی بدخترش نتوانست او را وادار کند که از محمد چشم ببوشد بلکه موجب شد که صفرا نسبت به پدرش کینه عجیبی پیدا کرد و به تفریک محمد این کینه تا آنجا رسید که صفرا حاضر بود پدرش ببرد یا کشته شود ولی آنکه خودش هم دو مرگ پدر دخالت داشته باشد، چون محمد از این فکر او مطلع شد دو نفر دیگر از کسانیرا که حاضر بر گه حاجی رمضان بودند با خود همراه کرد تا حاجی را از میان بردارند.

حسن و رمضان هر دو از بهکاران قدیمی حاجی رمضان بودند که پس از اینکه سالها جان کنده بودند معذرتا نتوانستند طلب حاجی را بدهند و چون درهای امید را به روی خویش بسته دیدند باین نتیجه رسیدند که تنها مرگ حاجی ممکن است آنها را نجات دهد. موقعیکه محمد جریان عشق خود را با صفرا با آنها در میان گذاشت و بهر دو اطمینان داد که پس از قتل حاجی صفرا علاوه بر اینکه از طلب پدرش صرف نظر خواهد کرد ممکن است مباحی هم با آنها بدهد، هر دو پیشنهاد قتل حاجی را پذیرفتند. برای طرح نقشه قتل حاجی رمضان طبق قرار قبلی در غار جمع شدند و پس از مذاکرات زیاد تصمیم گرفتند تا سه روز دیگر حاجی را از میان بردارند نظیر همان روز موقعیکه حاجی رمضان بخانه آمد دخترش صفرا در حالی که خود را مشوش نشان میداد پدرش اطلاع داد که رمضان امروز صبح موقعیکه برای دیدن خاله‌اش بخانه آنها میرفت در توی کوچه باو گفته است من ترا دوست دارم و تا فردا تو را هر طور می‌شده می‌زدم زیرا پدرت حاضر نیست باغوشی و بی‌درد سر تو را بن بدهد. حاجی با وجودیکه ظاهراً این حرف را مستحضره گرفت ولی خودش هم خیلی ترسید فردای آن روز موقعیکه حاجی از خواب بیدار شد و برای بیدار کردن زن و دخترش به اطاق آنها رفت مشاهده کرد که زنش بی‌هوش در میان رختخواب افتاده و دخترش نیز در اطاق نیست یکساعت بعد حاجی موقعیکه همه جای خانه را جستجو کرد دو دستی پسرش کو بیید زیر دخترش صفرا را دیده بودند.

در قهر چاه

وقتی زن حاجی بپوش آمد و او هم از مفقود شدن دخترش مطلع شد شروع بشیون و زاری کرد و بی‌هوش بروی زمین نقش بست پس از آنکه او را بپوش آوردند هر کاری کرد که بتواند وقایع شب گذشته را که منجر به بی‌هوشی او و ربوده شدن دخترش شده بود بیاد آورد فکرش یاری نکرد. مدتی بعد بطاقت داشت که با دخترش وارد رختخواب خود شدند و پس از اینکه مختصری از این در و آن در باهم حرف زدند هر دو خوابشان برد و دیگر نفهمید چه شد. درست یکساعت زن و شوهر در فراغ دختر کشته خود اشک می‌ریختند تا اینکه محمد از در وارد شد و حاجی جریان را برای او گفت و از وی تقاضای کمک نمود.

محمد گفت حاجی هیچ نگران نباش، من میدانم اینکار کار کیست این رمضان پدر سوخته بالاخره کار خودش را کرد ولی اون میدانم که محمد هر گز اجازه نخواهد داد معر و به‌اش را دیگران بر بایند. این کت و بانفاق حاجی اسمعیل از منزل خارج شدند و پس از آن اذنه بیرون رفتند قریب یکساعت بعد از چاه و حاجی عرق ریزان بدنبال او میرفت تا اینکه حاجی از دور مردی را دید که روی زمین نشسته است و با دست او را بچاهی نشان داد و گفت به بین او رمضان است و دخترت را در چاه انداخته است.

وقتی به او رسیدند دیدم علاوه بر رمضان حسن نیز آنجا ایستاده است حاجی معضربین رمضان فریاد کشید دخترم کجا است چه بلایم سراو آورده‌ای؟ رمضان با دست بقمر برآه اشاره کرد و حاجی بی‌نوا برای اینکه از محل دختر هزیرش زود تر باخبر شود، بدون اینکه کوچکترین سوءظنی در دخترش



زن حاجی از گمشدن شوهرش نگران بود

خطور نماید شتابان خود را بدر چاه رسانید و چنان خم شد که سرش کاملاً در دهانه چاه قرار گرفت و با صدای مرتعش سه بار فریاد زد صفرا. . . ولی نتوانست آخرین کلمه را بیان کند زیرا رمضان و محمد و حسن بیادری یکدیگر او را بقر چاه سرنگون کردند

پشیمانی

این سه نفر دیگر منتظر نشدند و با شتاب بدمراجمت کردند و خبر مرگ حاجی را بدخترش صفرا دادند صفرا بشنیدن خبر مرگ پدرش سراپا لرزید ولی سفنی نگفت و بخانه بازگشت. مادرش بدیدن او فریادی از خوشحالی کشید و صفرا برای مادر تشریف کرد که چگونه او را زده‌اند و بدوش آمد و او را نجات داد و حال او را بیشتر می‌نگار که اینکار را کرده بشهر برده تا به زانه‌ها برده بدهد.

دوماه از این جریان گذشت. حاجی اسمعیل نه فقط آن روز باز نکشت بلکه دیگر هیچگاه بخانه نیامد، وزن بیچاره‌اش که نمیدانست چه سر شوهرش آمده است. سر انجام به باسگاه ژاندارمری جریان را اطلاع داد ولی با اینکه دو ماه از مفقود شدن حاجی اسمعیل میگذشت معذرتا نتوانستند او را پیدا کنند تا اینکه یک روز صفرا اشک ریزان در حالیکه لباسش پاره پاره شده بود بخانه آمد و مادرش را بر داشت و به اتفاق بنزد کدخدای رفتند و او در میان بهت و حیرت حاضرین برده از قتل نجیب پدرش برداشت و اقرار کرد که پدریک محمد در قتل پدرش هر کس داشته است ولی محمد بعد از اینکه پدرش را به کک رمضان و حسن به تظاهر انداختند نه فقط بقولش وفا نکرد بلکه مغفیانه گوهر هفت او را هم ربود و بگریه و زاری او وقت نگذاشت، تا اینکه یک روز به او گفت رمضان و حسن میگویند اگر یکی دو هزار تومان بما بول ندهی موضوع را به همه میکوییم صفرا هم این پول را بهر زحمتی بود به آنها داد ولی اینکار تنها نداشت و مجبور بود هر روز بیک طریق به این سه نفر پول بدهد.

چند روز بعد محمد او را بخانه اش دعوت کرد در حالیکه رمضان و حسن هم آنجا بودند و محمد با کمال بیشرمی بصفرا گفت: که این دو نفر هم میگویند باید خودت را در اختیار ما بگذاری یا آنکه اسرار ترا فاش میکنیم صفرا که دیگر نمیتوانست این موضوع را تحمل کند سبلی محکم بگوش محمد نواخت و از در خانه خارج شد و بخانه رفت و بانفاق مادرش بکدخدای مراجعه کردند و همه چیز را گفتند. کدخدا هم دستور داد محمد و حسن و رمضان را دستگیر کنند با آنکه متهمین در دادگاه چنانی مشهد محکوم شدند ولی فرجام خواستند و دادگاه چنانی تهران به اتهام آنها رسیدگی کرد و سرانجام هر یک را به سه سال حبس با اعمال شاقه و صفرا را دو سال حبس تادیبی محکوم کرد. «آمد»



ایمه تو گواهی که بجز بادوی امشب
من بانو سخن از گویم و دانم
رسوای جهان شدلم از دولت عشقش
ایمان پیامم بر امشب بر آنده
امشب ز تماشای رخس خواب ندارم
در روم رقیبان خوش و سر مست شرابست
دامت دردمه قصود اگر راه و سال است

سودای دگر در سر سودای ما نیست
کز رایج من آگه بت هرجای ما نیست
آوخ که در اندیشه رسوای ما نیست
کورا خبر از ناله شدای ما نیست
چون در بر من یار تماشای ما نیست
آگاه ز بیداری و تنهایی ما نیست
ببودن اینده ز توانای ما نیست

بقیه نامه های خوانندگان و نهابندگان ما

در مهاجرت ما زنده ها اول میکنند و از مرده ها مالیات میگیرند
یکی از کارمندان شرکت ملی نفت که توانستم امضاء او را بخواهم نوشته است
در همه دنیا معمول است که از آدمهای مردم زنده مالیات میگیرند ولی در تهران ،
از مرده ها یعنی از صاحبان مرده ها چندین رقم مالیات میگیرند . ابتدا اداره متوفیات
مباغ ۳۲۰ ریال میگیرد بعد مرده شوها بابت کفن و غمه مبلغی میگیرند بعد هم بسته
بوضع صاحب مرده از هفتاد تا صد تومان بابت نیم متر زمین قبرستان دریافت میکنند و
حال آنکه قیمت زمین در قاط متوسط شهر بیش از متری هفتاد تومان نیست . معلوم
نیست این جیب کتی ها از کجا سرچشمه گرفته و به جیب چه کس میرود و چقدر برسد
فلک زده تهران تعبیل میشود .. چرا شهرداری توجه نمی کند ... ؟
- خدایا تو بقی بدهد ، کدام شهرداری ؟

حقیقه ننگ آور است

لایحه ما از بندر پهلوی پس از آنکه مصیبت مردم را از تئیر جراح بیمارستان
(آقای دکتر علی آبادی) شرح داده نوشته است در این روزها عده ای از افراد نادان و
هرجایی بنسابت مرگ استالین کارهای میکنند که حقیقه ننگ آور است و دست
به تظاهرات میزنند که موجب رنجش و مصیبت مردم وطن پرست است و مسئولین
امور هم عذاب شرکوشی رفتانند .

حقیقه ننگ آور است

لایحه ما از بندر پهلوی پس از آنکه مصیبت مردم را از تئیر جراح بیمارستان
(آقای دکتر علی آبادی) شرح داده نوشته است در این روزها عده ای از افراد نادان و
هرجایی بنسابت مرگ استالین کارهای میکنند که حقیقه ننگ آور است و دست
به تظاهرات میزنند که موجب رنجش و مصیبت مردم وطن پرست است و مسئولین
امور هم عذاب شرکوشی رفتانند .

زبان آلمانی

از روز شنبه هشتم فروردین ماه نام نویسی
برای کلاسهای زبان آلمانی مخصوص مصیبتی
که میخواهند در اوابلی پاییز آینه جهت
تحصیل با آن قریب هزیت نمایند شروع شده و ضمناً کورهای سریع برای
اشخاصی که مایل مستند در مدت کم بر اصول زبان آلمانی مسلط شوند تشکیل خواهد
شد ، داوطلبین میتوانند هم روزها از ساعت ۵ تا ۸ بعد از ظهر بدفتر اینجانب واقع
در خیابان لاله زار - کوچه رفاهی کاشی شماره ۲۳ مراجعه نمایند . مهندس معتمدی

آفت

بقیه از صفحه ۱۳

چند قدم بلند میبود، متوجه نشد که روبرو در
اطاق کنده شده و باز در جای خود قرار
داده شده است، با کلید که از شکام ورود
به باغ بدست گرفته بود نفل را باز کرد و
در اطاق را بلائیت گشود، دو هوای نیمه
روشن اطاق مادرش را دید که مستقیم و
بیحرکت در بستر خود افتاده است دوسر
کند از دو طرف لعاف نمایان بود و
آقابالاخان نمیتوانست در یابد که بر زمین
کوبیده شده است، چهره خانم بزرگه تا
نزدیک دهانش از زیر لعاف بیرون بود،
حرکتی نداشت، لای چشماش باز بود و از
آن چیزی چرسفیدی دیده نمیشد؛ آقابالاخان
جرات نکرد جلوتر رود، رعشه می او را
فراگرفت، خود را بلائیت و بیصدا عقب
کشاند و گفت:

- آری مرده است ، بروم به دارالمجانین!
دورا بیصدا بست و خواست عقب کرد
کنه و برود ولی ناگهان سراپا به ارزه
در آمد زبر از درون اطاق صدای خراش
دار ولی آشکار، چون آمیرولی آمیخته با
التماس گفت .

- آقا بالا ، پسر ، آقا بالا !
و چون این کلام یک دو بار دیگر تکرار
شد آقا بالا خان با خشم بدرود رفت ،
مادرش را دید که نشسته است ، بستر او
نزدیک شد و غرش کنان گفت :

- پس توهنوز آمده می ا
خانم بزرگه تکالی بعود داد، دست
های زنجیر شده و سر زولیده اش را به
زانوهای او سپاند و گفت: تومی آقابالا .
کوچولوی من ! .. بالا ره بدات کردم!
آقا بالا خان بلرزه در آمد، خواست
از اطاق بگریزد ولی چون سرگرداند ، یک
جوان و یک پیرزن دهاتی را جلو در دید..
تا تمام

طاهر و طاهره

بقیه از صفحه ۱۱

- آفرین چالوش ا جز این جوابی
نمیخواستم از تو بشنوم .. ولی بگو بدانم
اگر در خارج میدان چنگ مار و گرگی
بینی و یقین داشته باشی که آسیب به ولانیت
تو خواهد رساند چه خواهی کرد .
- او را خواهم کشت علیا حضرت .
- حتی اگر مار خوش خط و خالی
باشد !
- با ذوق و مسرت بیشتری خواهش
کشت .

شاه زنان گفت : آفرین چالوش !
از توشعاع تر و درستکار تر بین همه
سرهنگان و سرداران سلطان سراغ ندارم،
خوب گوش کن ! دشمنی که دارم و ضرر و
خطر بزرگی از او متوجه من و خاندان
سلطنت است کسی است که وجود او ممکن
است مرا از اوج عزت بزیر آورد ، دختر
من نقش جهان را که اینهمه محبوب من
و سلطان است بدبخت و سیاه روز و از
دستگاه سلطنت دور سازد ، پسر من مسعود
را که باید هر وقت خدای خواهد بجای پدر
بر تخت سلطنت نشیند از تخت و تاج محروم
کند ... آری چالوش ، ما را چنین
دشمنی هست ! بنظر تو با چنین دشمن چه
باید کرد ؟!

چالوش سر زبانه خود را بیرون
آورد و با طراف لبانش گرداند و گفت :
- باید او را کشت ، باید سرش را
کوبید !

- ومن میخواهم تو او را قتل برسانی
ولی طوری قتل رسانی که هیچکس نفهمد!
چالوش دست بر قفسه خنجر خود نهاد
و گفت :
- علیا حضرت او را بن نشان
دهید ..
شاه زنان با اشاره دست او را پیش
خواند و چون او نزدیک تر رفت آهسته ولی

تهران مصور

اگر میخواهید
قلم شما احتیاج تعمیر پیدا
نکند



قطر
جوهر قلم خود نویس
پارکر کوئینک
مصرف نمایند
۶۵٪ کسانی که از قلم خود شکایت
دارند اشخاصی میباشند که از جوهرهای
معمولی اسیدی استفاده مینمایند
جوهر کوئینک ساخت کارخانه معظم پارکر

رادیاکس

بخرید و با هر قطره دنیا که میخواهید
مربوط شوید
نمایند انحصاری اکثر و اقاب
اول از تاریخ ۲۵.۰۶



پس از سالها گردانی
رادیاکس را
اشتباب کردم
زیرا هر چه در رادیو
رادیاکس
بمع است

کلین قوی



با دوام - نور سفید
بتر از کلین وجود ندارد
از شهرستانمانا نایند فعال بنجواسیم

نمایند انحصاری شرکت سهامی بازرگانی آریین - سرای حافظ - تهران

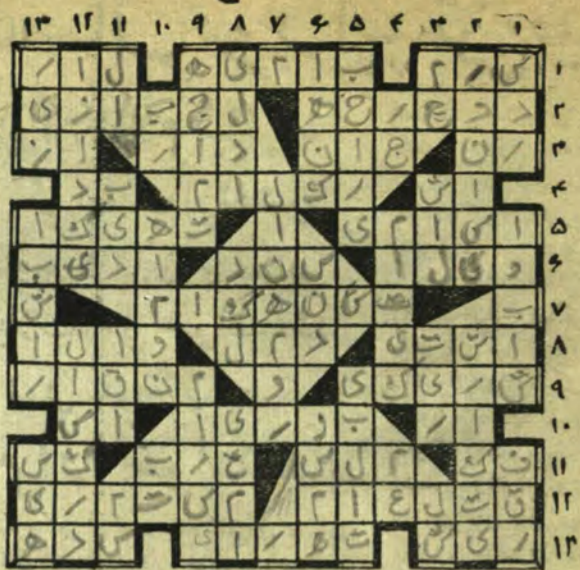
دکتر اتفاق

دیلمه از دانشگاه پاریس
متخصص بیماریهای زبوی - سل داخلی
پذیرائی ۸ تا ۳ روزه بعد از ظهر
نشانی: خیابان مادی نزدیک راه شاه
تلفن: منزل ۲۲۲۱۵ - مطب ۴۴۵۰۶

بالعنی ترسناک گفت :
- این دشمن خطرناک ، طاهرین
طاهر پسر دایه بنت ضد الدوله است!
چالوش ناگهان سراپا لرزید ،
چشماش از حدقه بیرون جست دهانش باز
ودو دستش دور از تنه اش باتشنج آشکار
آویخته ماند
نا تمام

شماره ۵۴

صفحه ۱۹



- ۱ - دشم - ن
سر سفت بعش از
امراض - هم در نمازه
شیرینی - فروشی
است و هم در سبزی
فروشی - در فارس و
اطراف تهران است -
۲ - مرکوب بسیاری
از مردم هلند - کار
لباسزانت ۳ در
ارائه روان است -
مشاق اینرا فسادای
مشوق میکنند - انشاء الله
شایبای آن نخواهد
رفت - طمع و حرص

۴ - این گرم نبود و آدم بریده از دست پرید - اعلان فرنگی - کاش اصلا وجود نداشت
۵ - در اداره آمار ثبت است - بهلوی بی پایان - ۶ - پولدارها در بیلان داوند -
مدرک مالکیت - با دییات سرور کار دارد - ۷ - آب بلیش تر سیده - ۸ - اگر نوبت باشد
اینطورند - از علام خون کثیف - بلند مرتبه ۹ - چیزی بیشتر از شریک دارد - اینهم
اسلمه پروا کنندگان - ۱۰ - غلامه اگر - ازنی ساخته شده - بالاتر از شاه -
۱۱ - دندان بیرون میدهد - نه شیرین است و نه ترش - آنجا هم خبری نیست - مزه
میوه های کال ۱۲ - آنچه خونخواران تاریخ میگردند - اگر همیشه برسد نام دارد -
۱۳ - دل میشود چون منظره وقت باره بیند - نون باو بدهید تا بگوید اهل تهران
است - یکی از جشنهای باستانی

عمودی:

۱ - در قدیم بجای شامپوی کنولی مصرف میکردند - افعاس بیکاره و لنگر بگفته
پیبر فخر است تا نظر شاهچه باشد ۲ - رنگی که در قالی ثابت میباشد همکاری
در کسب - ۳ - بین کف دست و آرایش است - سابق کمر بند بود و حالا کردن بند ماه است
و چوب - لات ۴ - شاگرد دبستانی میزند - آبروی لب خانها - هر بیا (یا) را
گویند - ۵ - در زمستان هله و راست و در تابستان خاموش - از آن طرف میوه است
که طاب فراوان دارد - ۶ - از دنی ها که برای سفر هم میکنند - در هندوستان
چریان دارد - ماهرویان افسار کهن بر او میکشیدند ۷ - کاخ مورچه - ۸ - نام
شبی است که زلف باندنکار را هم باو شبیه میکنند - از لوازم اولیه کشتی - غارت
۹ - حجامت غلط - بند مرعوف فرانسه - ۱۰ - هم بهلوی است و هم میوه - نام
در پاچه ایست که بادش همراه است - زمانی خورد پرستش بود - ۱۱ - جواب منفی
هر بیا - خودش بر نیندهد کنولی پوستش درمان میکند - اسپر خانم - از فلزات ۱۲ - کنج
این وقت کتبی است - قریه ایست در حوالی سمنان - ۱۳ - از اولش کوچک است
و از آخر زیر - از بلندی بزرگ میماند تا منظره برای اهل دل باشد - روزگار مشاق
هوشتگه - بیات

حل جدول (تبریک سال نو)

افقی : ۱ - تابش - ۲ - دس (دست) ۳ - ملا ۴ - اسکناس ۵ - تبریز -
۶ - یوم ۷ - دیوانه ۸ - عید پاک ۹ - اول ماه ۱۰ - مایل ۱۱ - زردی ۱۲ - اور ۱۳ -
گلویم ۱۴ - جری ۱۵ - مور ۱۶ - آبی ۱۷ - دب ۱۸ - سورچران ۱۹ - بال ۲۰ - زبور ۲۱ -
هیک ۲۲ - جت
عمودی : ۱ - نغم ۲ - لب ۳ - پار ۴ - دار ۵ - عیدی ۶ - سبزی
پلو ۷ - باش ۸ - شیوا ۹ - رلم (متر) ۱۰ - لی ۱۱ - سم ۱۲ - لکی ۱۳ - قوس ۱۴ - کله ۱۵ - لوروز
۱۶ - لا مردان ۱۷ - رنج ۱۸ - یوز ۱۹ - چس (چسب) ۲۰ - ولد ۲۱ - باروت ۲۲ - امن ۲۳ - غبار
۲۴ - چولای ۲۵ - لجن ۲۶ - ۵۵۵ - ی و

تشخیص دقیق

- آقای دکتر، شما که گفتید بسیاری
بهرم دو روز بیشتر طول نمی کشد، ولی او
دو روز فوت کرد!
- در اینصورت من دو روز نگفتم!
گفتم دو روز بیشتر طول نمی کشد - حرفم
هم درست درآمد.

سه فقر دزد

چون با دار کل شهر بانی خبر رسیده
بود که یکی از دزدان معروف دو یکی از
شهرستانها معفی شده است فوراً سه قطعه
عکس او را یکی تمام رخ، دیگری نیم رخ،
یکی هم از سه ربع صورت او بشهرستانی
شهرستان فرستادند، چند روز دیگر تلگرافی
از آن شهر بشهر بانی کل رسید باین مضمون
که ۲ نفر از دزدان را تاکنون دستگیر
کرده ایم و سومی بزودی دستگیر خواهد شد



هنودگان گرامی! متأسفانه باید
بگویم که جلسه پیش آخرین جلسه سخنرانی
من در باره صفات زشت خانها بوده امروز
درباره موضوع دیگری صحبت خواهم
کرد.

امیر ارسلان
در هفت جلد (جلد سوم)

تقریح و
خنده



اشتباه

شهری بی عواست قاضی شهر کوچکی
بشود، ولی میداست تاسیبل حاکم ایالتی
را چرب نکند با آرزوی خود نیرسد، خبکی
را پراز ماست کرد و دهان آنرا با کپته ای
محکم بست، قدری روغن روی کپته مالید
و بفانه حضرت اشرف فرستاد - حضرت
اشرف دستور داد فوراً ابلاغ آن مرد را
صادر کرده و باو دادند، قاضی بحمل ماموریت
خود رفت و مشغول کار شد.
هنگامیکه خانواده حاکم خواستند از
خیگ روغن استفاده کنند ناگهان دیدند
خیگ پراز ماست است، حاکم بقاضی نوشت
که دو فرمان تضادت اشتباهی رخ داده،
فوراً آنرا بفراست تا اصلاح شود.
قاضی رفت متوجه قضیه شد و پاسخ
داد: خدا سایه بندگان حضرت اشرف را
از سر جان تارک و کوتاه نکند، دو ابلاغ
هیچ غلط و اشتباهی رخ نداده اگر اشتباهی
باشد در خیگ است.

فرار میگرد
میگرد هتاس در حالیکه از خدمت مصیبت
تمام بدش می لرزد بستم خود گفت:
- صدم مرتبه چو گفتم که درها را باز
نکنند، باز هم دوتا از میگرد بها فرار
کرده اند!

مثال

معلم میخواست معنی کلمه (ظاهر) را
برای شاگردان شرح دهد، گفت:
مثلا من نگاه میکنم، می بینم آسمان
پوشیده از ابراست و از دور هم صدای رعد
شنیده میشود آنوقت میگویم «ظاهر» او
میخواهد بیارد» حالا کی میتواند یک مثال
دیگر بزند!
یکی از شاگردان گفت: من میتوانم،
معلم گفت خیلی خوب بگو - شاگرد پس از
آنکه آب دهانش را قورت داد گفت دیروز
معلم و یولون خواهرم پخانه آمد، هر دو در
اطاق مهمانخانه رفتند و در را بروی خود
بستند، من از سوراخ دو نگاه کردم دیدم
دارند لباسهایشان را در می آورند، پیش
خود گفتم (ظاهر اگر مشان شده است)
محس بی تمام هجای

اطمینان کامل



هریزم، از جناب همسرم نگرانی
نداشته باش، در خانه جز من و تو چیزی
وجود ندارد...

سرعت عمل

دو مامور بیمه از خوبی وسرعت عمل
هر کتبهای خود تعریف میکردند. اولی
میگفت: ما خیلی زود بصباب مردم رسیدگی
می کنیم مثلا اگر کسی دوشنبه صفر فوت
کند صبح روز سه چک بیمه او بدست
بازماندگانش خواهد رسید.

دومی پس از یک هفته تسخیر آمری
به، این که چیزی نیست، حرکت ما در
پنجاهمین طبقه یک ساختمان هفتاد و پنج
طبقه است، در هفته گذشته خانسی از پنجره
یکی از اطباقهای طبقه هفتاد و پنجم سرنگون
شد و وقتی جلو حرکت ما یعنی طبقه پنجاهم
رسید چک بیمه اش را بدستش دادیم.

ماشین پاهمشوقه

جوانی در حالیکه یک دستش فرمان
ماشین و دست دیگری در گردن دختر زیبایی
بود بچهار راه رسید.
افسر شهر بانی فریاد زد: آقا، با
مردودست بگیرد.
جوان جواب داد: آنوقت چه کسی
ماشین را براند!



چند کلمه از ملکه فرخ لقا
بنشو، وقتی خبر گرفتاری آنها گوش
فرخ لقا رسید، سیل اندک از چشمش
سرازیر شد و زاری کتان گفت ای فلک
ناکی باید از هم دوری عشوق رنج ببریم -
از طرف دیگر وقتی الماسخان قهوه خانه را ترک
گفت ارسلان لباس شب پوشید و شمشیر
و خنجر و کمان و تیر کش و کمان برداشت
و با شتاب خود را بیست قسریطرس شاه
رساند همان در تاریکی شب کشته را
بکنکره قسر انداخت و مثل مرغ سبک
روح بالا رفت و از آسو سرازیر گشت و
داخل قصر شد، ناگهان چشم ارسلان بر
آفتاب جمال فرخ لقا افتاد که لباس
حریر بر تن کرده و سلاب اهلک از
چشمش سرازیر بود.

وقتی ارسلان آزاد شد در برابر
سلطان تعظیم کرد و دعا و نثار شاه را
بجای آورد و از بازار خارج شد، الماس
خان مثل کرک تیر خورده او را تعقیب کرد
و بهاران و شبگردان دستور داد موافق
ارسلان باشند. بعد بقهوه خانه رفت و
در آنجا روپوری ارسلان نشست و گفت:
ایسرمان زاده، خوب توانستی از چنگال
من بگریزی! اما اگر قصاب شویم و به
آسمانها پرواز کنی، و اگر راهی شوی
و به نه دریا حسا پروی باز ترا بینسک
خواهم آورد، بیسی بن مریم قسم که
تو امیر هوشنگ را کشته و خاج اعظم
را بفرقت برده ای! باش تا بالاخره روزی
مادرت را بزیارت بنشانم.

الماسخان در برابر طرس شامس
اروود آورد و گفت باقیال پادشاه قاتل امیر
هوشنگ و دزد خاج اعظم را بیدار کردم
ارسلان گفت ای قله عالم! نکرا بحرامی
خورده باشم اگر من از این چیزها که داروغه
باشی میگوید خبری داشته باشم، من حتی
یک کنبشک را نگفتم ام چطور و توانم
امیر هوشنگ را بیکم - الماسخان گفت
بجلا خندا این پسر آتش پاره ایست که
اگر همشیر بدستش دهند دوسافته فرنگ
را زیر رو می کند - قمر وزیر گفت
اگر الماسخان راست میگوید خوب بود
نمیگذاشت اینقدر در شهر آدم بکشند.
طرس شاه گفت قمر وزیر راست میگوید،
هماندم دستور داد ارسلان و خواجه طاوس
و خواجه کاس را آزاد کردند.

لحظه ای به همسکی بجهار
سوق باز گشتند، الماسخان جامی شراب
پوشید و بعد گفت ای جوان، ترا به بلان
روز گلر قسم بگو چرا امیر هوشنگ را
گفتی! ارسلان گفت دشمنی پشاج
اعظم کرده باشم اگر از امیر هوشنگ خبری
داشته باشم الماسخان گفت: الحذر از
چشمان حرامزاده ات، تو باین سن و
سال این رندی را از کجا آوردی که این
طور خود ترا بشفال مردکی مینویسی.
ارسلان گفت بجهه سلطان قسم من امیر
هوشنگ را نمیشناسم الماسخان سیبلها
را جوید و هماندم فرمان داد دست دپای
ارسلان و خواجه طاوس و خواجه کاس
را غل و زنجیر زدند و همه را به بازارگاه
طرس شاه بردند.

القصه وقتی الماسخان رئیس
داروغه شهر بازارگاه لطرس شامس را
کرد یکس بجهار سوق رفت، از آن
طرف امیر ارسلان با خواجه طاوس کزارشان
چهار سوق افتاد که ناگهان الماسخان
حرامزاده آنها را دید در این موقع بتندل
ارسلان کسبخت، اما هر طور بود خودداری
کرد.
الماسخان بشبگردان گفت بروید
این جوان را نزد من بیاورید. لحظه ای
بعد ارسلان را پیش او بردند. الماس
خان مدنی خیره خیره بجهه و ترکیب
و شکل و شمایل وزلف و کاکل ارسلان
نگاه کرد و گفت جوان نامت چیست؟
گفت نامم الیاس، پسر خواجه
طاوس.

بزرگترین پیشگوی ایرانی حوادث سال نور ایش بینی میکند

مانطوق که در شماره پیش نوشتیم ، یکی از پیشگویان زبردست که با اصول علمی برده از روی اسرار طبیعت و حوادث آینده برمیآورد، آقای «آزادفرای» مدیر روزنامه ندای آزادی است. آزادفرای سالیان دراز است که بدون هیچگونه تظاهر در ایام فراغت باینکار اشتغال دارد و پیشگوییهای که تاکنون کرده هشتاد درصد آن جامه عمل پوشیده است.

برای آنکه خوانندگان بارز پیشگوی های وی بی بیرند چند نمونه از پیشگوییهای او را در عرض چند سال اخیر ، ذکر میکنیم :

سوء قصد نسبت بشاه

در شماره ۹۹ روزنامه مردامروز که در روز ۲۴ اسفند ۱۳۲۵ منتشر شد، وی درباره بیماری شاه پیشگویی کرد و گفت دو سال آینده کسالت معتصری عارض شاه میشود که خطرناک نیست. اتفاقاً در همان سال لوزین و بینی اعلیحضرت توسط پرفسور «لوتر» عمل شد. مشارالیه همچنین پیشگویی کرد که در آینده سوء قصد خطرناکی نسبت به جان شاهنشاه خواهد شد ولی شاه از این خطر بزرگ جان سلامت بدر خواهد برد ، در نتیجه در بهمن ماه سال ۳۲۷ ناصر فر آرادی باه گلوله بطرف شاه شلیک کرد و اعلیحضرت را مجروح ساخت ولی جان شاه از این خطر بزرگ نجات یافت.

طلاق فوزیه

یکی از پیشگوییهای دیگر فرای راجع بملکه فوزیه بود که تازه ایران را ترک گفته و بمصر مسافرت کرده بود. وی در باره فوزیه چنین پیشگویی نمود : با آنکه اعلیحضرت به فوزیه علاقتند است، مهربانانه غیر منتظره می از طرف فوزیه برای شاه میرسد که اتفاقاً عصبانی میشود و او را طلاق میدهد. اتفاقاً این پیشگویی هم چندی بعد جامه عمل پوشید راجع بکابینه قوام السلطنه پیشگویی کرد که با آنکه اکثریت نایبند گاه مجلس ۱۵ طرفدار او هستند ، مهربانانه دوبار وضع او متزلزل میگردد و مرتبه سوم کابینه او سقوط خواهد کرد. این امر هم بحقیقت پیوست.

توطئه علیه ترومن

ضمن پیشگوییهای که راجع بحوادث سیاسی خارجی نمود ، به توطئه می علیه ترومن رئیس جمهوری سابق امریکا اشاره کرد و متذکر شد که ترومن مورد سوء قصد قرار میگردد ولی از این توطئه جان سلامت بدر میبرد. اتفاقاً این پیشگویی هم درست در آمد و چندین از شورشیان «پرتوریکو» در جلاکو خ سفید و اشکن در درصد قتل ترومن برآمدند و حتی یک افسر و چند تن از محافظین مخصوص ترومن را کشته و زخمی کردند ، ولی پیش از آنکه بتوانند ترومن را بقتل برسانند خود مورد حمله قرار گرفته پکنفر کشته و چند نفر هم دستگیر شدند.

قتل رزم آرا

از جمله پیشگوییهای دیگر آزاد فرای در شماره ۲۹ مجله صبا در ۲۷ دیماه ۱۳۲۹ این بود که گفت اگر رزم آرا بتواند در برابر حادثه بزرگی که تا ۲۷ روز دیگر برای او روی خواهد داد جان بدر برد ، پایه های حکومتش در آینده بسیار مستحکم خواهد شد. ولی بطوریکه در بهمن رزم آرا نتوانست از گلوله خلیل طهباسیان نجات یابد و در نتیجه چراغ سرو قدرتش هر دو یکباره خاموش گشت.

ملی شدن نفت

فرای راجع بنفت هم پیشگویی کرد که بروی صناعت نفت ایران ملی خواهد شد ، ولی کشکش و مذاکرات پشایران

ملکه نریا صاحب فرزندی میشود و بعنوان ولیعهد ایران اعلام میگردد ستاره چرچیل رو با فول میرود شکستهای بزرگی نصیب او میشود

در مرز های ایران و عراق و شوروی زد و خورد هائی بین سربازان طرفین روی میدهد روابط ایران و شوروی رو بهبود مینهد و مسئله شیلات حل خواهد شد

دل غرب برای الحاق بحرین با ایران پیشنهاد های غیر قابل قبولی با ایران میدهند نجیب دچار سر نوشت شومی نظیر رزم آرا خواهد شد

بهرتر میشود و امور بازرگانی و تجاری تکان شدیدی خواهد خورد و وضع نسبت بسابق خیلی رضایت بخش تر خواهد بود. **ولیعهد ایران** س - آیاملکه نریا از شاهنشاه دارای فرزندی میشود. ج - احکام نجومی دلالت میکند که در این سال علیاحضرت ملکه نریا از اعلیحضرت دارای فرزندی خواهد شد و ممکنست برای اینکار مسافرتی بخارج کشور بکنند آنچه که قطعی بنظر میرسد اینست که شاه از ملکه نریا دارای پسری میشود که پنهان ولیعهد ایران اعلام خواهد شد.

حوادث مرزی

س - آیاد در مرزهای ایران و شوروی و عراق و عراق حوادثی روی خواهد داد. ج - در سال جاری حوادث مهمی در مرزها روی نیندهد ، ولی بدون شك زدو خورد های کوچک موضعی و اختلافات و مناقشاتی در سرحدات بظهور می پیوندد، مخصوصاً در مرز ایران و عراق این حوادث بیشتر خواهد بود و تجاوزاتی از طرف ایلات و سارقین عراقی خواهد شد که اگر دولت ایران در صدد جلوگیری بر نیاید ، مشایر مرز نشین ایرانی در صدد حمل مقابله بمنزل برخواهند آمد و لطبات بزرگی به دشمنانشان وارد میآورند.

ولی در مرز ایران و شوروی اختلافات منجر خواهد بود بنساقفات کوچک محلی بین مرز داران طرفین که بیشتر جنبه جنگ اعصاب دارد، ولی این اختلافات بامذاکرات دو جانبه حل و فصل میگردد.

ستاره چرچیل

س - آیاد در سال نو برای چرچیل حادثه غیر مترقبه می روی میدهد. ج - در این سال ستاره چرچیل رو با فول است و وی دچار شکست ها و مصرومیت های خواهد شد از نقشه های وسیعی دارد که در هیچیک از آنها موفق نمیشود و در نتیجه لطمه شدیدی بوضعیت سیاسی او وارد میآید و کمپها و انتظاراتی را که از دوستان و متفقین خود دارد انجام نخواهد شد و بر اثر این عدم موفقیت ها دچار ناراحتی های روحی و پریشانی های زیادی میگردد علاوه بیساری شدیدی عارض او میشود که مدتی بطول میانجامد و این بیساری موجب میگردد که کسانتهای متعدد دیگری نیز با او روی آورد ، و بهسرفته بیساری او خطرناک خواهد بود و چند بار بخواری دچار میشود و احتمال زیادی بسقوط و کناره گیری او میرود.

سرنوشت مالنگف

س - مالنگف چه سرنوشتی خواهد داشت. ج - نصرت وزیر جدید شوروی در حال حاضر در ترس و نگرانی زیادی بسر می برد ، زیرا پایه های حکومتش

ج - سیاست دولت شوروی در حال حاضر در مورد ایران زیاد روشن نیست و مقامات آن کشور در این باب در حال شك و تردید بسر میبرند ، اما روابط دو کشور در آینده رو بهبود خواهد نهاد و مناسبات دو کشور تحکیم خواهد یافت. درباره شیلات هم دولت ایران قسمتی از محصول ماهی را بادیگران مامله خواهد کرد ، لیکن دولت شوروی نصت برای تصفیه حساب شیلات اقدام میکند و بطور ناگهانی دو باره خرید قسمتی از محصول شیلات تصمیم میگردد و در نتیجه ماملاتی بین طرفین صورت میگردد.

مسئله بحرین

س - آیاد در سال جدید، مسئله بحرین حل میشود و آیاین مجمع الجزایر با عراق ملحق میگردد.



آزادفرای پیشگوی ایرانی

ج - مسئله بحرین در سال نو حل نمیشود، ولی مذاکراتی در آینده در اطراف این مجمع الجزایر که ملک طلق ایرانت صورت میگردد ، و این مذاکرات مدتی بطول میانجامد ، و سرانجام بدولت ایران پیشنهاد میشود که برای الحاق بحرین با ایران باید ایران بقاضای دول غربی تن در دهد ، ولی دولت ایران با این امر موافقت نمیکند و در نتیجه موضوع بحرین بتعویق مفاقتد.

اما پس از چندی باز گفتگوها و مناقشات تجدید میشود و دوله غربی پیشنهاد میکنند که امتیازاتی بآنها در این جزایر داده شود در متنازع آن سهم بیاهند، اما باز دولت ایران زیر بار نیرود ولی سر انجام ، پس از چند سال مناقشه بحرین با هر ایطی با ایران ملحق میشود.

بهبود وضع مالی

س - وضع اقتصادی و مالی ایران در سال جدید چگونه خواهد بود. ج - امور مالی ایران در سال نوسر و صورت خواهد گرفت ، و خزانه ملکت از وضع فعلی جات خواهد یافت و کثایش در کارها پیدا خواهد شد. وضع اقتصادی بزر در این سال نسبت بسالهای پیش خیلی

و حرکت سابق مدتی طول خواهد انجامید و اختلافات ابراه و انگلیس باین زودیها خاتمه نخواهد یافت، و موضوع سازمان ملل متحد خواهد کشید. این پیشگویی هم بطوریکه دیدیم جامه عمل پوشید و دو ماه بعد نفت ایران ملی شد و بالاخره اختلافات دو کشور موجب گردید که دکتر مصدق با امریکا مسافرت نماید و در شورای امنیت بحضرت دولت انگلیس پاسخ بدهد و از حمایت ایران دفاع کند.

پیشرفت چین کمونیست سال بعد ضمن پیشگوییهای دیگری که آزادفرای در شماره ۴۸ مجله صبا مخصوصاً نوروز ۱۳۲۰ نمود ، به نگرانیهای زیادی که در باره انتشار شایعه وقوع جنگ هالسو در اذهان راه یافته بود خاتمه داد و متذکر شد که در این سال جنگ جهانی بهیچوجه بوقوع نمی پیوندد ، ولی دولت کمونیستی چین سر زمین های جدیدی را بدست میآورد ، در نتیجه در همان سال ارتش چین کمونیست تبت را اشغال کرد.

قحط دریوگوسلاوی همچنین در روزهاییکه نیروهای شوروی روز بروز در مرز یوگوسلاوی زیادتر میشد و مردم بیم وقوع جنگ میرفت وی پیشگویی نمود که در یوگوسلاوی جنگ روی نخواهد داد و ارتش سرخ باین کشور حمله ور نخواهد شد ، ولی قحط و غلای شدیدی در یوگوسلاوی میشود که کشور های دیگر بآن کمک میکنند. این موضوع هم بحقیقت پیوست و بر اثر کمی خواربار در یوگوسلاوی از طرف سازمان خواربار جهانی و همچنین از طرف دولت امریکا کمکهای جنسی و آذوقه یوگوسلاوی شد.

جدائی فاروق و زریمان

درباره ملکه فاروق و زریمان صادق هم که تازه ازدواج کرده بودند پیشگویی کرد ، که عروس و داماد جدید مصر در آینده از یکدیگر جدا خواهند شد ، زیرا این ازدواج از یک عشق ناپایدار سرچشمه گرفته است. این پیشگویی هم با خبرهایی که این روزها هسته و گریخته از ایتالیا و -وسی و مصر در باره مناقشات شدید فاروق و زریمان میرسد ، گویا در آینده نزدیکی تحقق خواهد یافت.

بهر حال اینها بود قسمتی از پیشگویی های آزادفرای که طی سالهای گذشته نمود و در مطبوعات مختلف منتشر شد و همگی بحقیقت پیوست - پیشگوییهای دیگر او نیز که سال پیش در تهران مصور منتشر شد ، همانطور که در شماره گذشته متذکر شدیم همگی تحقق یافت. اینک چند پیشگویی تازه این پیشگوی چیره دست که مخصوص تهران مصور تهیه شده است ذیلا از نظر خوانندگان میگذرد:

سرنوشت شیلات

س - دو سال نو ماجرای شیلات بکجا خواهد انجامید و آیاد دولت شوروی در این باره با دولت ایران کنار خواهد آمد.

مستحکم نیست وی میل دارد خدمات بزرگی بکشور شوروی بکند و مصدر خدمات مهمی بشود تا بدین ترتیب موقعیت خود را تحکیم نماید، و کوششهایی برای ملاقات مالنگف با زینهار صورت میگردد.

مشارالیه عده می از زندانیان سیاسی را آزاد میکند، اما گروهی از مخالفین خود را بزندان میاندازد و گرفتاریهای او در داخله شوروی طوری خواهد بود که از این کشور و دنیای کمونیسم بجهان خارج نخواهد رفت.

اضطراب و نگرانی و ناراحتی روحی مالنگف در این سال خیلی زیاد خواهد بود، زیرا وی این موضوع را درک میکند که مخالفین او در خفا مشغول فعالیت هستند، علاوه بر کشورهای پشت پرده آهنگین تشجیات و قیام های روی میدهد که منجر با اعدام عده می از سران این کشورها و زندانی شدن جمعی دیگر میشود، و بهر حال قدرت مخالفین مالنگف در پایان این سال بقدر زیادی کم میگردد و مجبور باطاعت از او میشوند.

نظرو پیروز است

س - برای پانصدت نیرو پیشواهندند در سال جاری چه پیش بینی میکنید. ج - نیرو در این سال بوقیقت های زیادتری نائل خواهد شد و در نتیجه بر محبوبیت او افزوده میگردد. وی دچار بیساری هدیه می شود ولی این بیساری خطرناک نخواهد بود.

قستی از آمال و افکار و نقشه های اصلاح طلبانه نپرو در این سال جامه عمل میپوشد و پایه های حکومت ملی و قدرت مادی و معنوی او تحکیم خواهد یافت.

نجیب در خطر است

س - سرنوشت ذرال نجیب را در این سال چگونه می بینید. ج - ذرال نجیب نصت وزیر و دیکتاتور مصر در این سال با مضطرابات بزرگی مواجه میشود و چنه باز توطئه های علیه جان او صورت میگردد ولی از همه که جان سلامت بدر میبرد. وی در این سال قدرت بیشتری در مصر بدست میآورد و میگوید که نقشه های خود را بورد اجرا بگذارد، ولی کوششها و تلاشهای او بجائی نخواهد رسید زیرا در طالع و سرنوشت او عاقبت شومی مشاهده میشود، و این امر بواسطه توطئه عظیمی است که بوسیله زبردستانش علیه ذرال نجیب صورت میگردد، سرانجام او را دچار سرنوشتی شبیه سرنوشت رزم آرا خواهد ساخت.

تیران منصور

تحت نظر هیئت تحریر به اداره میشود مؤسس : شاه روان احمد دهقان دارنده امتیاز : مهندس عبدالله والا مدیر داخلی مهندس ع. زرهمر اداره و چاپخانه لاله زار گراند هتل آکمی سطر ۱۵ ربال بهای اشتراک ششماه ۱۷۰ ربال یکساله ۳۰۰ ربال

دانستنیها

تغییر وزن آیامیدانید که وزن نود هفت درصد افعاس ، در ماههای شهریور و مهر بیشتر از سایر ماههای سال میشود، و در ماههای بهمن و اسفند اکثر مردم لاغرتر از ماههای دیگر میگرددند.

گنجایش مغز در هر روز بطور متوسط پنجاه هزار تصویر بوسیله چشمها بنز هر فردی منتقل میشود.



عده نئی از روزنامه نگاران در روز سلام عید در برابر شاهنشاهی

محمد ذوالفقاری نایب رئیس مجلس سال نو را بشاهنشاهی تبریک عرض میکنند

سبزه بدر روز شیرینی است

بقیه از صفحه ۹

این محل نهر آبی داشت که سبزه‌های زیادی در کنار آن روئیده بود و قدری بالاتر از آن نیز قلستان بزرگی وجود داشت قدری باطراف خود نگاه کردم و پس از اینکه اطمینان به تنهایی خود حاصل نمودم پشت به قلستان در کنار نهر نشستم، ابتدا چند مشت آب بصورتم زدم و بعد بادستی لرزان و قلبی پر هرجان نیست نمودم و مشغول گره زدن سبزه‌ها شدم، هنوز پیش از پنج باش دسته سبزه‌ها را گره زده بودم که ناگهان متوجه شدم سایه‌ای در نهر آب افتاده، ابتدا آنرا مولود خیال بندها شدم ولی پس از کمی وقت متوجه شدم که سایه آدم است، جرأت برگرداندن سرم را نداشتم، حقیقتاً از توصیف احساسات درونم در آن لحظه عاجز، شاید پنج دقیقه باین منوال گذشت من و سایه هر دو بی حرکت بودیم، اما ناگهان در همان لحظه که من اراده کرده بودم، بطرف سایه برگردم، سایه هم در آب حرکت کرد، مردی آراسته و خوش لباس و برویم ایستاد و قبل از اینکه من قدرت حرف زدن داشته باشم چنین گفت:

خانم، حتی این تنهایی را برای سبزه گره زدن انتخاب کرده بودید، خیلی معذرت میخواهم که مزاحم شما شدم، از اینجا رد میشدم از قضا باشا مصادف شدم البته خواهید بخشید.

او دیگر چیزی نگفت، سرش را با نهایت احترام در مقابل من پایین آورد و ورش دوام بعد آن مرد بغواستکاری من آمد آدم آراسته و از هر حیت شایسته‌می بود همه با ازدواج ما راضی بودند، ولی من از ترس اینکه این هوه سبزه بدری بدری من نخورد ابتدا امتناع میکردم ولی بر اثر اصرار دیگران منم مخالفت خود را پس گرفتم، ازدواج ما سرگرفت و اکنون چهار سال است که خوش و خرم زندگی میکنیم و دو بچه هم داریم، از آنوقت به بسططور و قه‌خاله خانها جیبهای آنروزی بن میرهر می گویند و دیدی راست میگفتم، دیدی دست سبزه بخت را باز کرد، اما خودم هنوز لیدانم این ازدواج اتفاقی بود یا حقیقتاً موضوع سبزه و بخت دخالت داشت؟

در جواب این خانم باید گفت ازدواج شما کاملاً اتفاقی بوده زیرا هر ادران دختر دیگر هم وجود دارند که نه تنها یکسال بلکه سالها برای باز شدن بخت سبزه گره زده‌اند و متأسفانه کمترین نتیجه‌ای نگرفته‌اند شما هم قدر هوسر خود را بدانید و همانطور که تاکنون خرافاتی نبوده‌اید از این پس هم بای بند آن نباشید، سبزه بدر با تمام تشریفات آن خوب و شیرین است اما بشرط اینکه خرافات

مرک اسرار آمیز سران شوروی

بقیه از صفحه ۵

است که پس از برقراری حکومت هیتلر بروسیه رفت و هنگام اشلان برلن، به آلمان مراجعت کرد و از طرف شورویها بریاست جمهوری آلمان شرقی منصوب گشت.

دچار شدن رجال بزرگ کونیسم به امراض مختلف سرطان، ذات الریه، نشانه اینست که اختلافات داخل دنیای کونیسم جز با مرگ حل شدنی نیست، و قطع مسلم اینست که سر نوشت بیک دست کمی از سر نوشت سایرین نخواهد داشت.

ماتیاس را گوش آخرین مریض سیاسی

موضوع جالب توجه دیگر سر نوشت ماتیاس را گوش، نخست وزیر یهودی مجارستان است وی نیز مانند کوتوالد، برای شرکت در مراسم تشییع جنازه استالین به مسکو رفت و با وجود اینکه سایر شرکت کنندگان مراجعت کردند، معذالک وی مراجعت نکرد و تا این ساعت هیچگونه خبری از وی نیست.

مسلماً عدم مراجعت را گوش نیز با همان اختلافاتی که سایر لیدران کونیسم را بچنگال مرگ افکند ارتباط دارد، و شاید چند وقت دیگر اعلام شود که وی نیز یکی از امراض «سرطان» یا «خونریزی دمایی» یا «ذات الریه» مبتلا شده و در گشته است...

در نخستین هفته فوروز

بقیه از صفحه ۳

این ماهیها که (بماهی صدقی) معروف شده، رقیب بزرگی برای قصابهای گران-فروش تهران که در بهار یک کیلو گوشت را به ۴۰ ریال میفروشتند محسوب میشوند و هگست بزرگی بیازار آنها وارد آورده‌اند بطوریکه یکی از اعضاء شرکت شیلات اظهار میداشت، در آتیه نزدیکی سردخانه های بزرگی در تهران، اسفهان، قم و قزوین ساخته خواهد شد، و در این چهار شهر ماهی مصرفی سالیانه مردم نگهداری میشود.

بلاوه تا چند سال دیگر ماهی های شمال بتمام شهرهای ایران فرستاده خواهد شد و همه سکنه ایران میتوانند از آن استفاده کنند.

مشتریان جدید نفت

حکم دادگاه ونیز، و ورود دو کشتی نفت کش میریلا و البا با آبدان و بندر معرور و بازگشت آنها با ایتالیا، تمام شرکتهای خریدار نفت ایران را بفعالیت و جنب و جوش انداخت بطوریکه دو کشتی متعلق به شرکت اییم ایتالیا بطرف آب-های ایران حرکت نموده است دادگاه رم نیز هنوز به شکایت شرکت سابق رسیدهگی نکرده است، ولی حکم دادگاه ونیز موجب شده است که شرکتهای نفت ایتالیا و سایر کشورهای اروپا برای خرید نفت ایران دست بفعالیت بزنند بنا بر این باید انتظار داشت که سال نو گشایشی در امر فروش نفت بشرکتهای خارجی روی دهد.

فمالیتهای محرمانه بوده فروشان

بقیه از صفحه ۴

صدای هر کدامتان در بیاید شما را خواهم کشت، هماندم اتوبوس از شاه آباد حرکت کرد تا آنکه به عماره رسیدیم.

در بازار برده فروشان

عبود من و زینب و یک دختر دیگر را که اهل یکی از دهات کرمانشاه بود بصعود بک رئیس یکی از طوایف عماره عراق فروخت، محمود بک هم ما را به نیف آورد تا در آنجا باشغاس دیگر بفروشد اما در آنجا من حاج عبدالکریم دوست پدرم را دیدم بخدار سانه و بدست و پایش افتادم و بالتاسا وزارت تقاضای کمک کردم، عبدالکریم وقتی از سر نوشت هوم ما مطلع شد، با کمک چند نفر از اهرانیهای نجف جریان را بپلیس عراق اطلاع داد، ولی پلیس بسا کمک نکرد، در نتیجه اهرانیهای مزبور مبلغی پول رویم گذاشتند و من و خواهرم زینب و خدیجه را از معبود بک خریدند و در همین موقع بود که پدر من از حمله و نیرنگ عبود آگاه شد و در جستجوی ما بود که بالاخره یکدیگر را پیدا کردیم و با هم بشاه آباد مراجعت کردیم. این بود جریان گرفتاری چند تن از دخترانی که آنها را بکنیزی فروختند و با وضع معجزه آسما نجات یافتند، اینک بقرار اطلاع بدران و مادران سایر زنان و دختران در صد دستگیری عبود و هم دستانش هستند تا کسان خود را از چنگال او نجات دهند و ضمناً عبود را بقات دولتی معرفی کنند.

یکسال شوخی و خنده

بقیه از صفحه ۷

قربان خارجه!

ممتد دماوندی گفت: آقا در خارجه در زندانها ازدواج میکنند!

سید جوادی جواب داد: به به ... چه کار خوبی، قربان خارجه با زندانهاش بیا برویم بخارجه!

(خنده شدید حضار)

بلند می کنیم!

در جلسه ۱۴ دیماه کربسی گفت: این قانون مطبوعات بدتر از قانون اقبال و زنگنه است، خلاصه قانون جدید را بلند می کنیم و نشان می دهیم که ضایع است.

سید جوادی افزود: بلند نکرده نشان بدهید (خنده شدید نمایندگان)

خیلی هم گرگ

در جلسه ۲۳ دیماه حاجری زاده گفت: نیگذازم محیط استبداد وحشت برقرار شود تا مثل قرارداد ۱۹۳۳ ما را گرفتار سازند قنات آبادی جواب داد: نیگذازم مثل گوسفند سرمان را ببرند

دکتر شایگان افزود: شایخی گرگ هستی. (خنده شدید حضار)

حاضر برای توبیخ

دکتر بقائی: این قوانین ابلهانه! مهندس رضوی: رعایت کلمات را بفرمایید.

دکتر بقائی: برای توبیخ همیشه حاضرم (خنده شدید)

بدنبال عینک

در جلسه ۱۱ بهمن صفائی گفت عرض کنم که ... (بدنبال عینکش می گردد) و دست در این جیب و آن جیب می گرد و چنده دقیقه از وقتش گذشت.

سیس با گردنی کج گفت: آقای رئیس این چند دقیقه که بدنبال عینکم می گشتم خواهش منم جزء وقت حساب نکنید (خنده شدید حضار)

برای پختن یک وکیل

در جلسه ۷ اسفند ممتد دماوندی گفت: در چاپخانه مجلس برای یک کارت ویزیت هزار تشریفات و از این اطلاق بآن اطلاق رفتن دارد!

حاج سید جوادی: برای اینست که شما را بیزند (خنده شدید)

جمعی از علماء و روحانیون سال

نور ابا علی حضرت همایونی تبریک میگویند

چودان مخصوص سرهنگ امیر ابراهیمی فرمانده ناحیه یک پادگان ژاندارمری مرکز، از اول سال ۱۳۳۲ بست آجودان مخصوص اعلیحضرت همایونی منصوب گردید.



پشت جلد

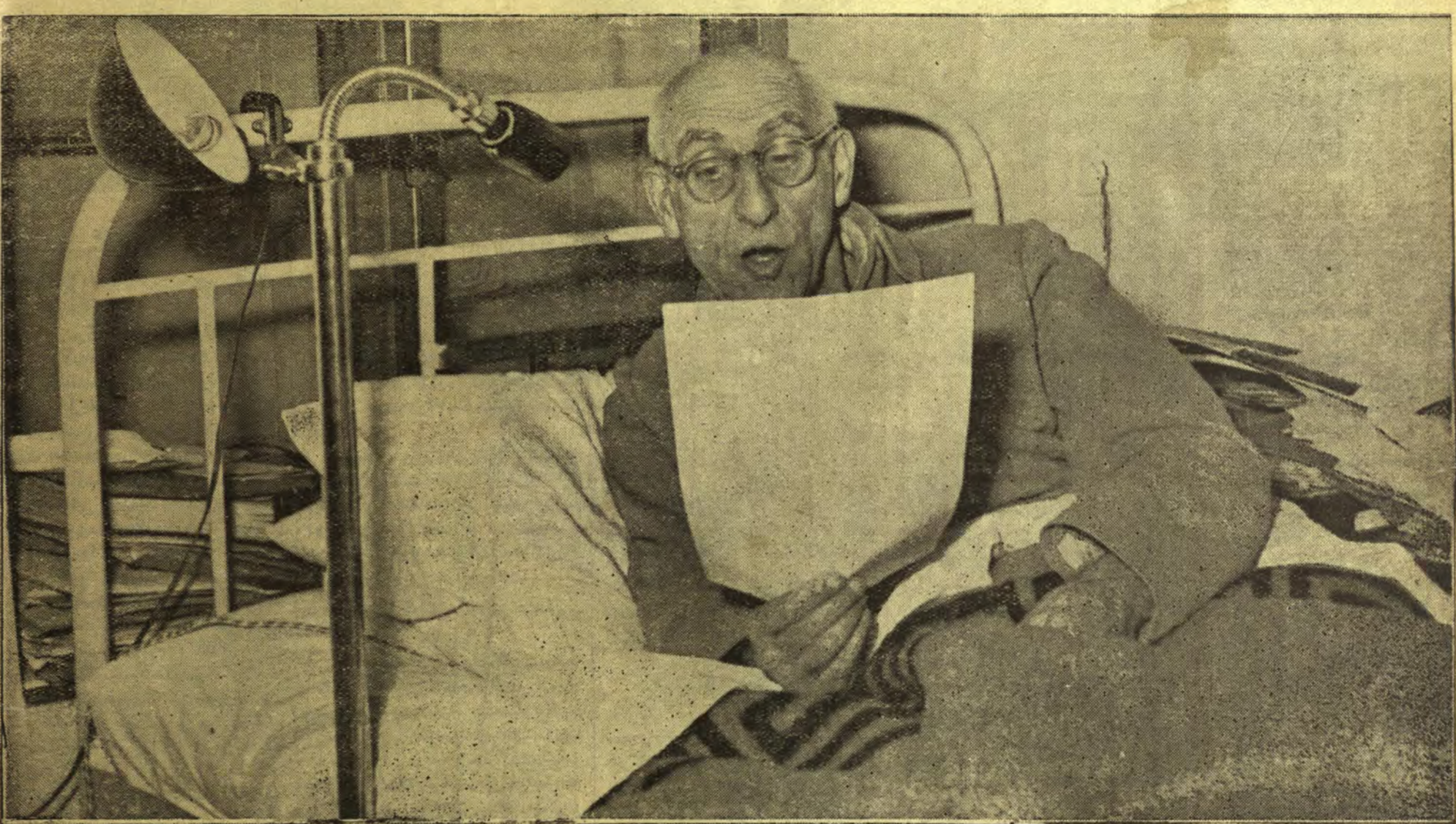
بالا: روز جمعه ۲۹ اسفند ماه، بمناسبت پایان دومین سال ملی شدن نفت در سراسر کشور نخست وزیر گزارش جامع و مبسوطی در باره مبارزه ملت قهرمان ایران در راه ملی کردن صناعت نفت، و تغییرات و تحولات دو سال اخیر بوسیله رادیو بلند ایران داد. پایین: هیئت دولت قبل از شرفیابی به پیشگاه شاهانه برای تبریک عید و سلام آوردن.

توسعه

تک شماره ۶ ریال

جمعه ۷ فروردین ماه ۱۳۳۲

شماره ۵۰۲



This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.